

[Afghanistan Digital Library](#)

adl0280

<http://hdl.handle.net/2333.1/k3j9kdgg>



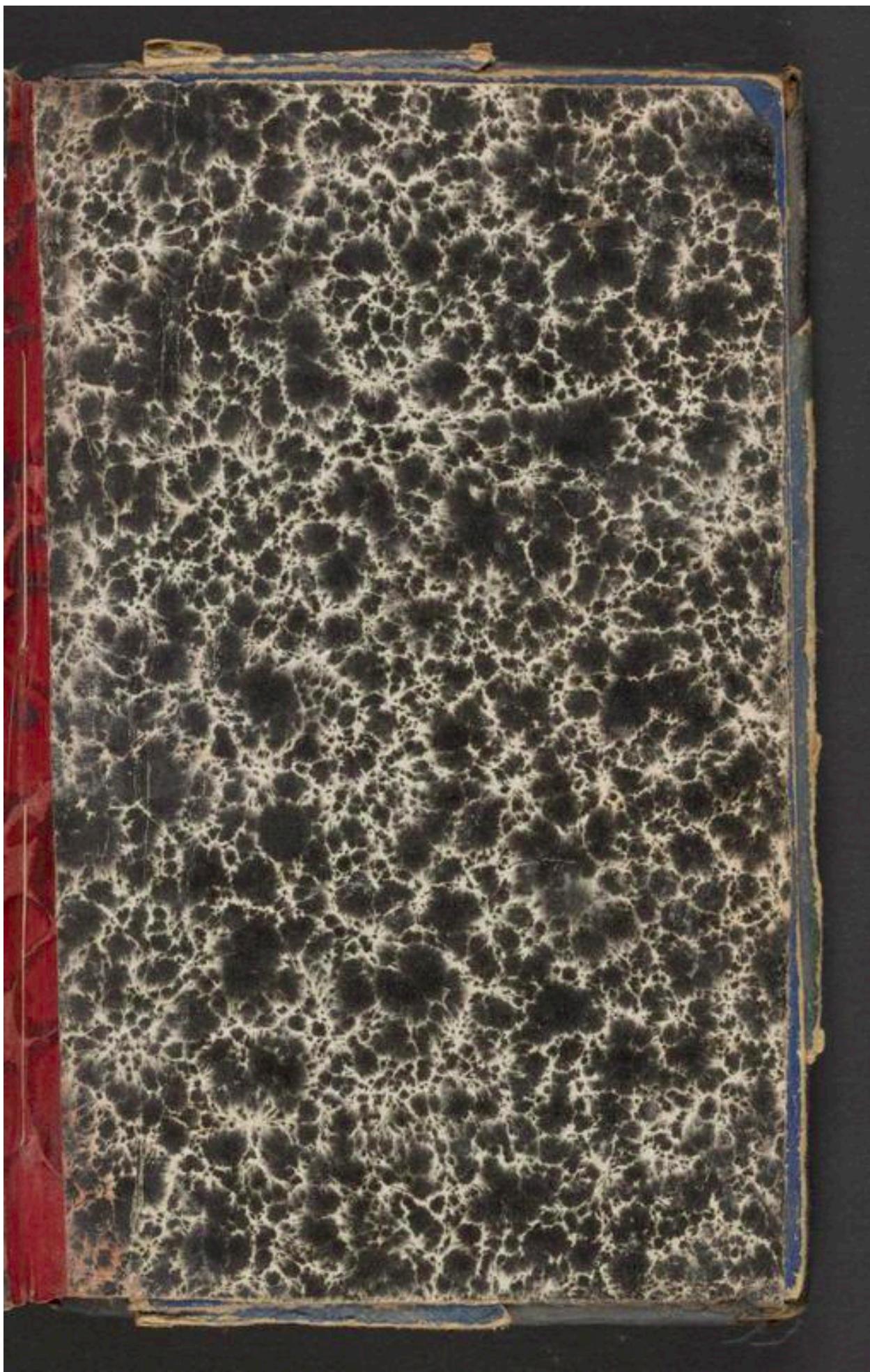
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

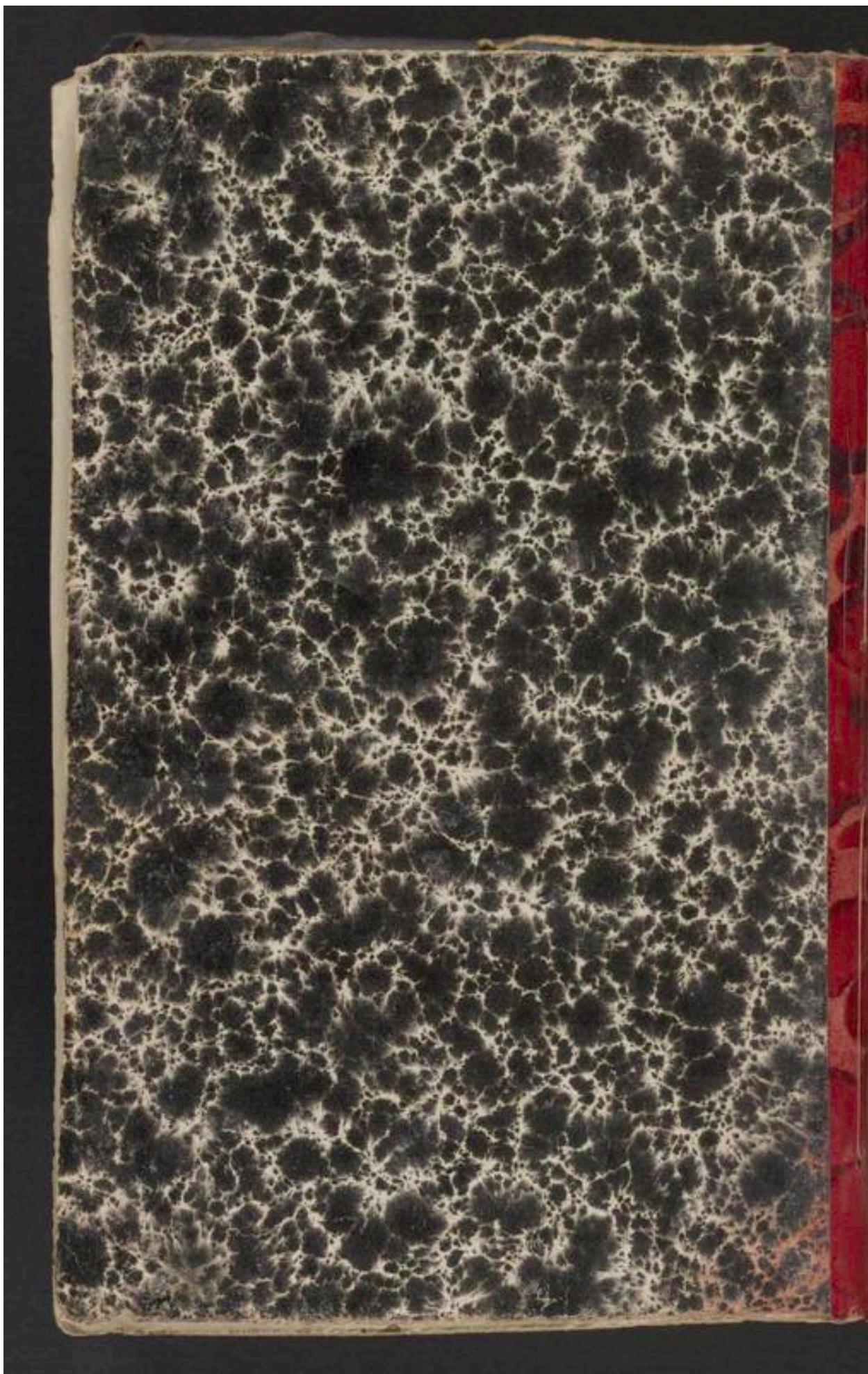
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

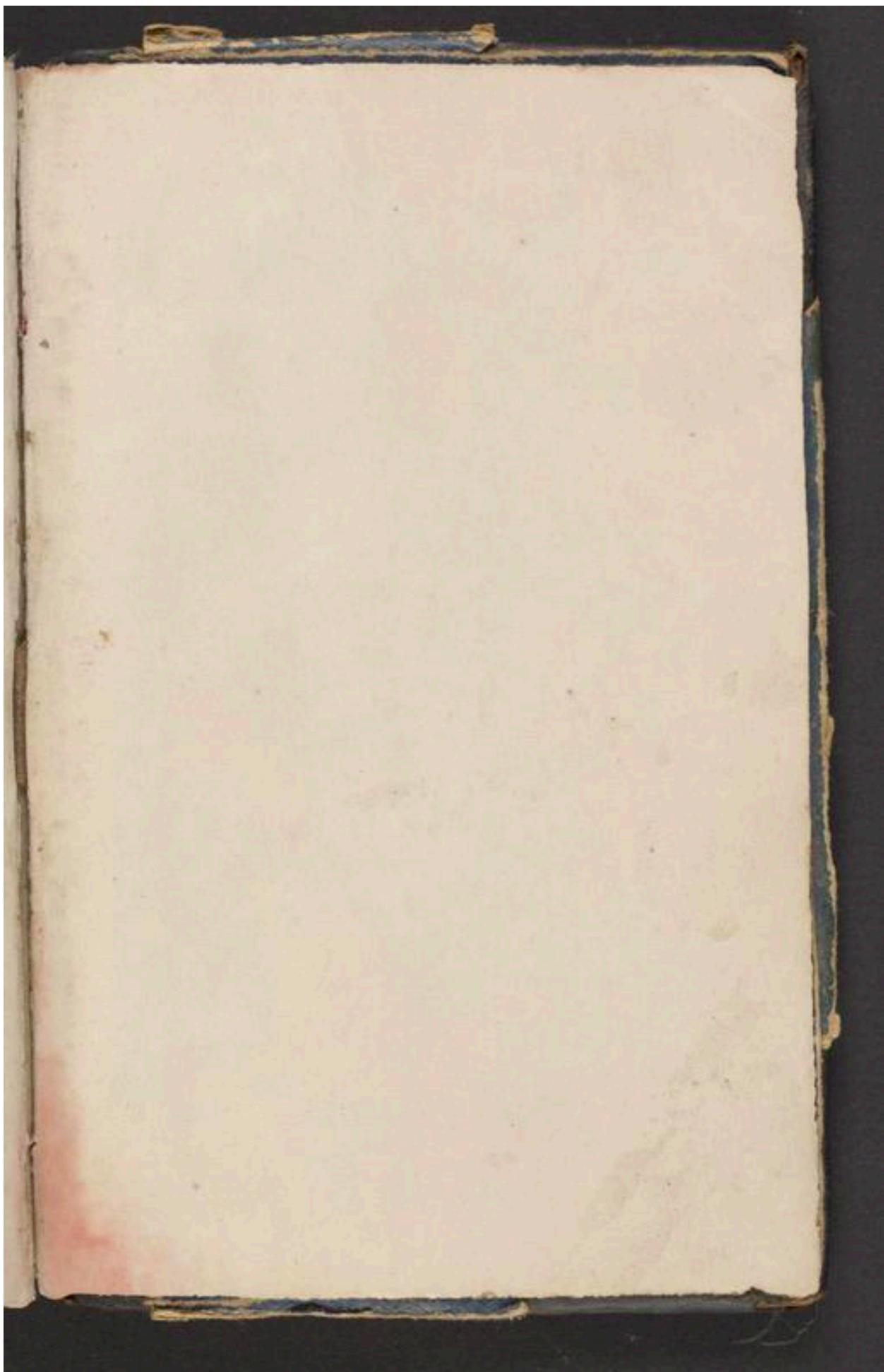
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

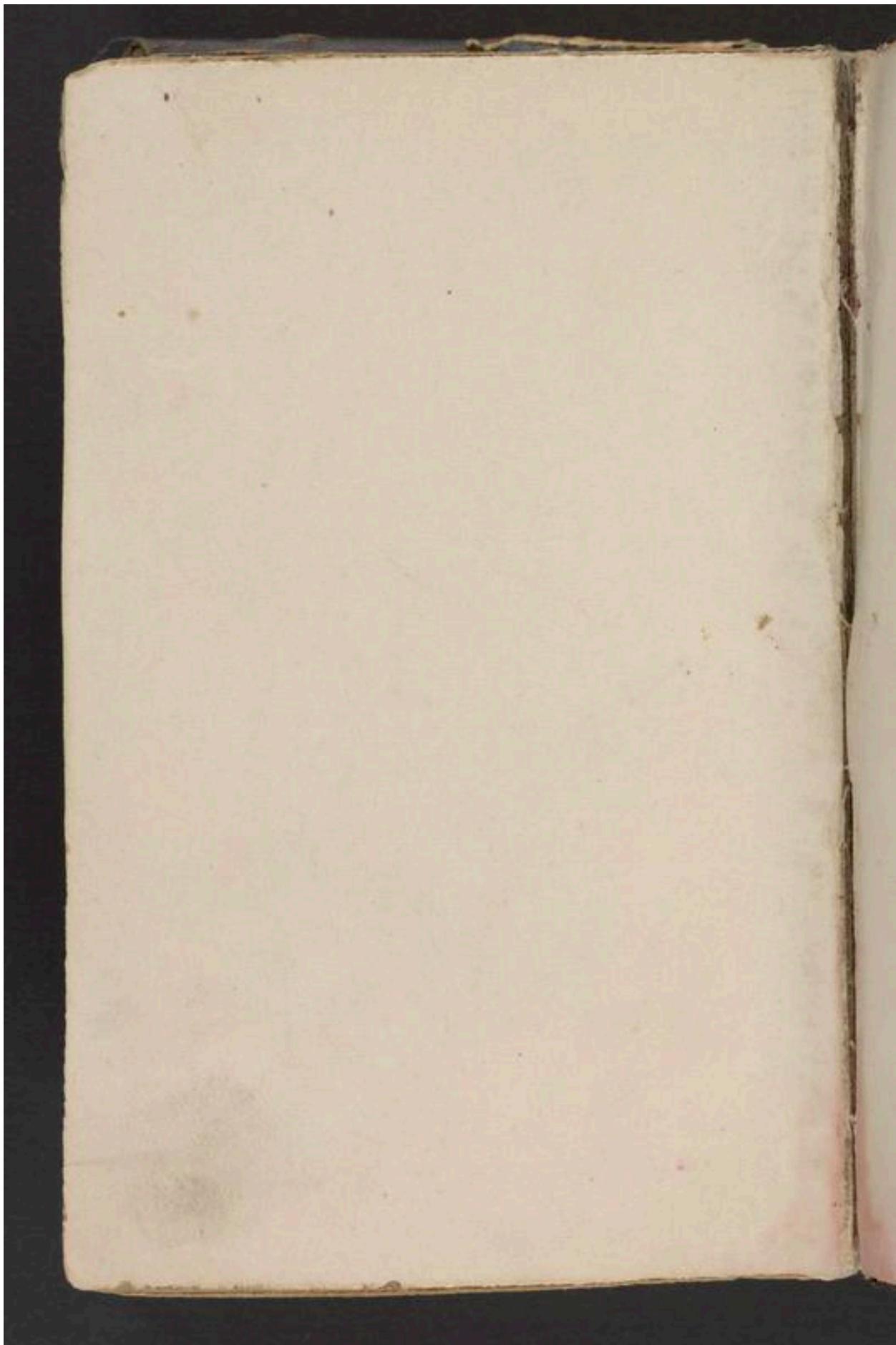
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

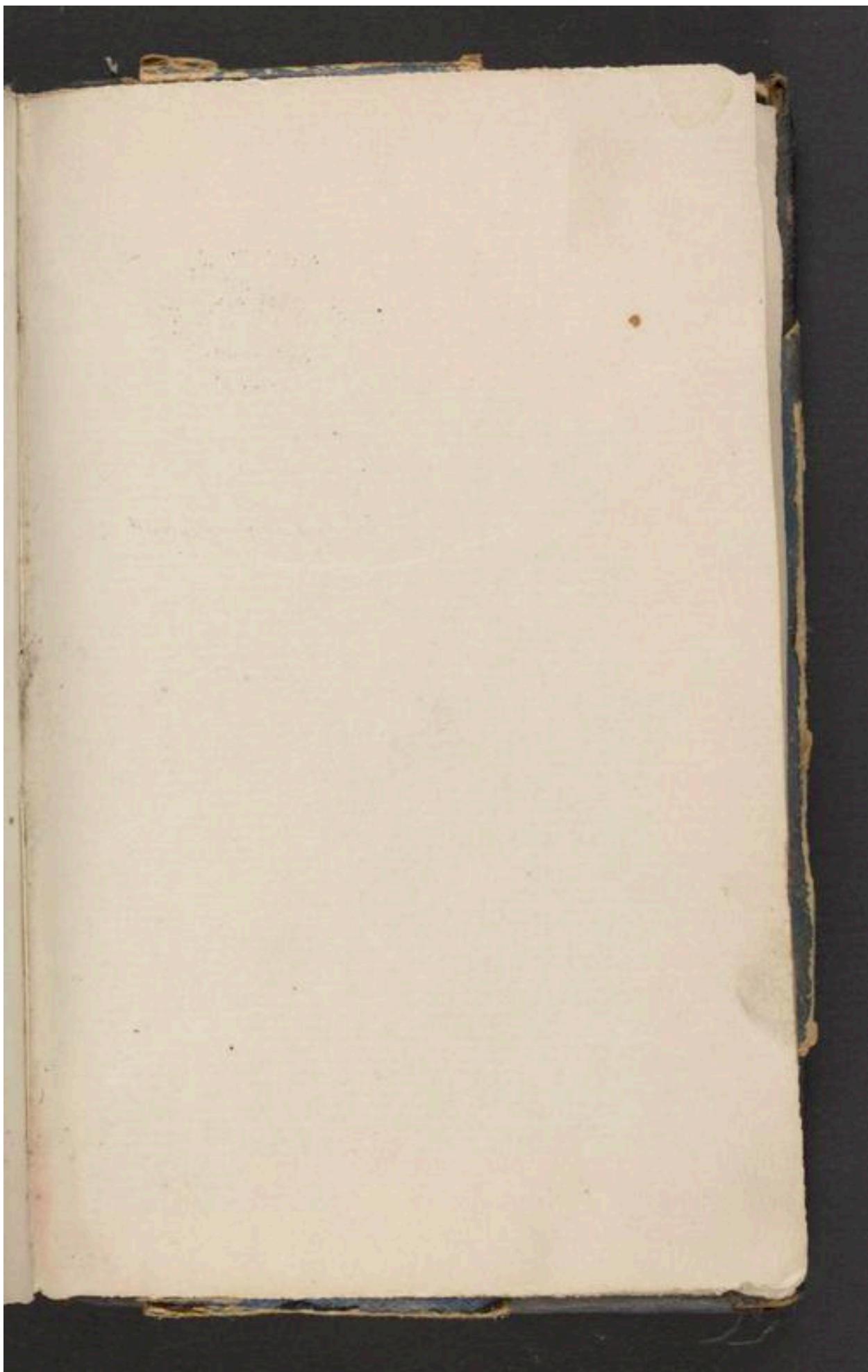


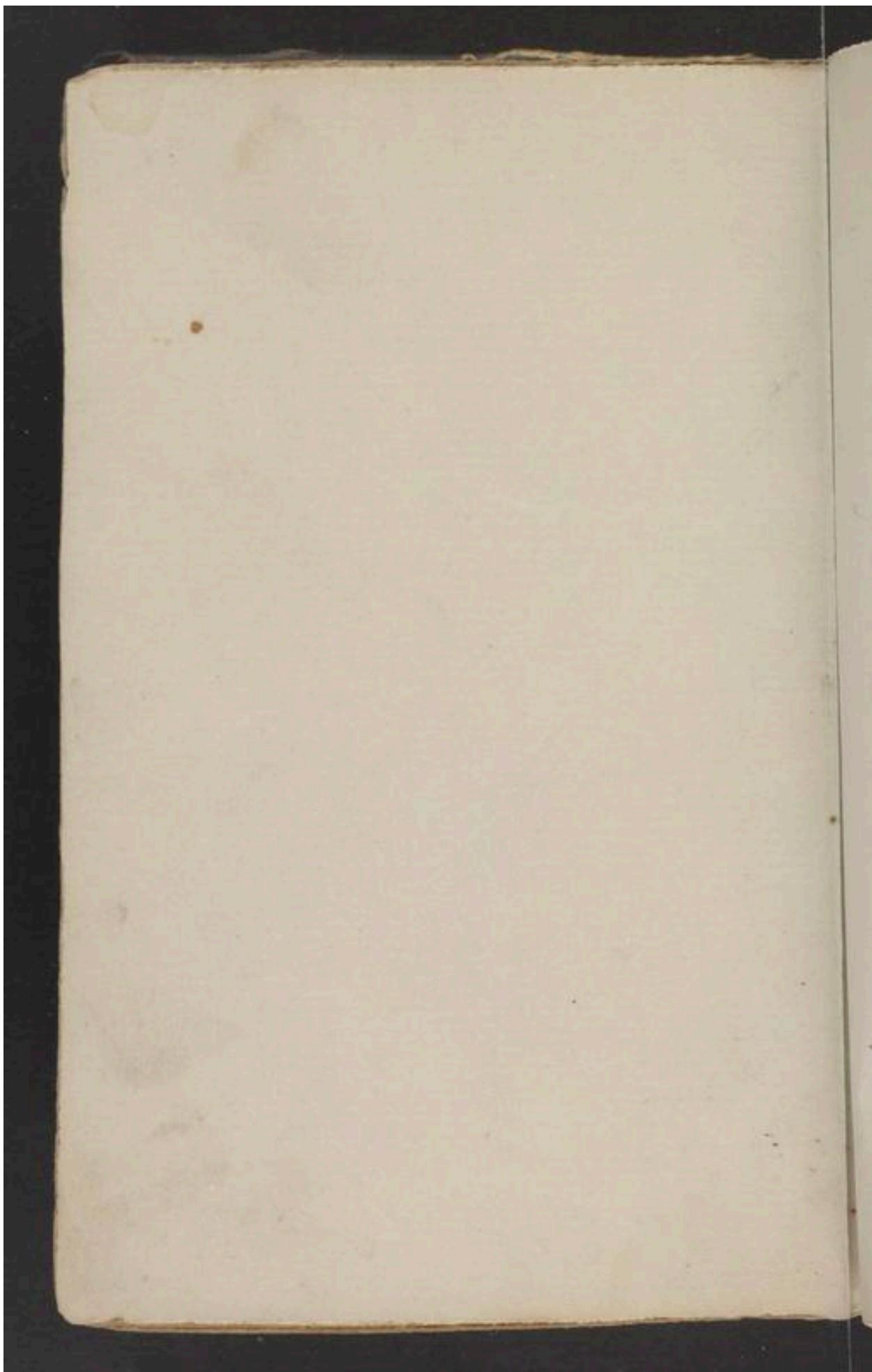


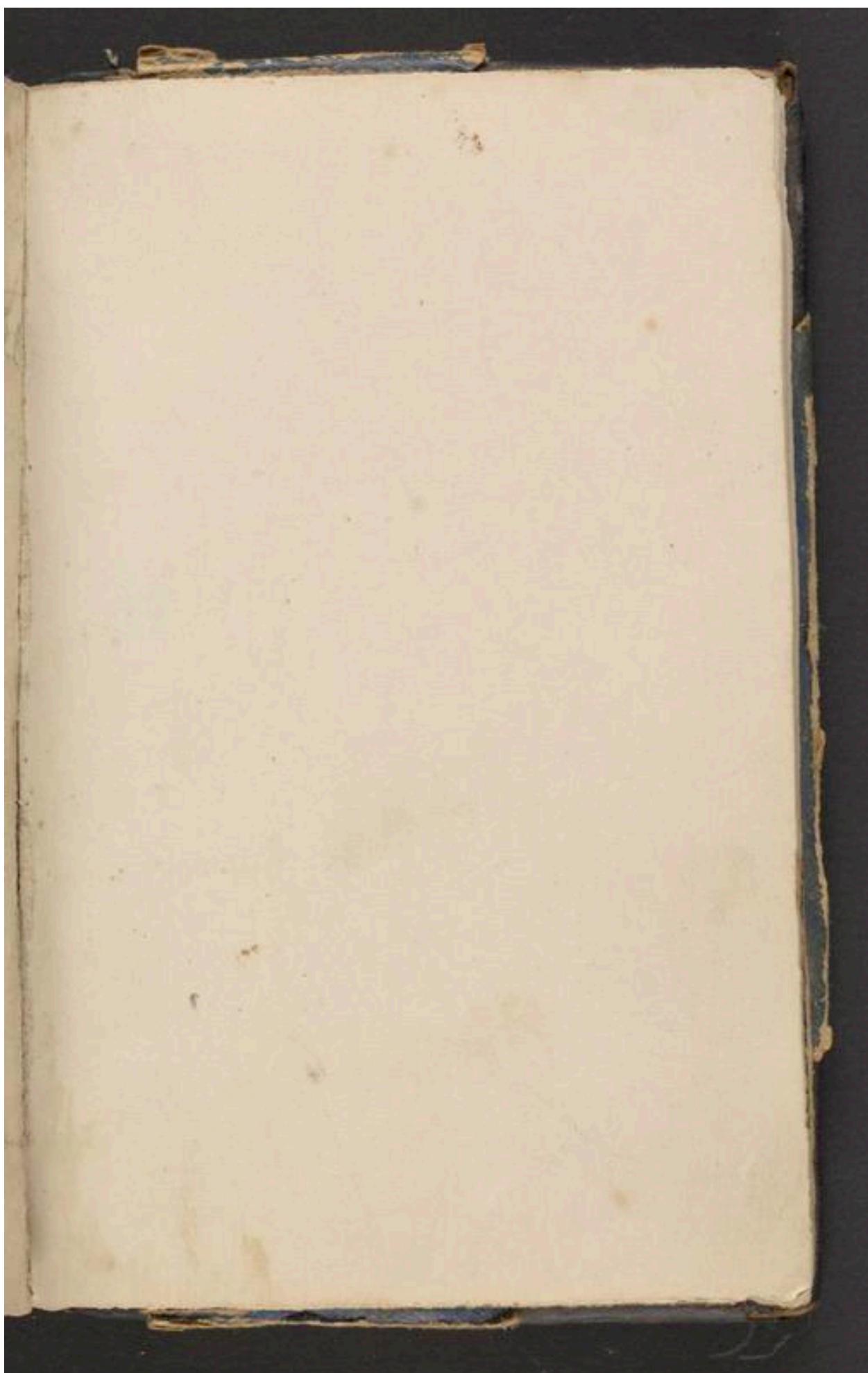












مؤلفه

هر کسکه بمنظظ خود را بانداز کردد سرمایه علم او دوچندان گردد
دستور زبان خود را انگو خواند صد لفظ از گزینش آسان گردد

دستور فارسی

حصة اول

سراج القواعد

اثر خامه

عبد الغفور نديم

مؤلف و معلم فارسی مدرسه مبارکه حبیبیه

به تجویز اهالی انجمن معارف برای تعلیم درجه

رشدیه هدرسه مبارکه مقرر گردیده

Abdul bogni

✓

Abdul bogni

Abogni
أبوغنى

✓
Abogni

(۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بهرترين قواعد يك در صرف محاوره اهل زبان
 بكار آيد — حدايزد تو ان است — و خوشترین دستور يك
 به رخوا اصطلاح زبان مردمان را شايد نعمت سيد هر دو
 سر اصلی الله عليه و آله وسلم —

اما بعد چون امرورز از توجهات کامله و تلطیفات
 شاماله پادشاه معارف خواه دین پرور — و شهریار
 رعیت نواز معدالت گستر — اعلیحضرت سراج الملة والدین
 روحنا فداء آب و قاب قاذه بر روی کاشن معارف
 و ریاض مکارم به مر سیده — چندان که الحمد لله تعالیٰ مملکت
 افغانستان ادبستان کمال و کاستان اقبال کردیده — ذات
 والاقدرش در ترویج علوم و شیوع صنایع بنوی متوجه
 و شایق است که جنس کمال را به رنقدی که باشد خردیار
 — و هدیه هنر را از هر که باشد پذیرفتان است —
 از انجمنه انتظام و اداره مکاتب استادیه و هدرسه

(٤)

بیار که حبیبیه است که در تحت نظارت ذات عالی صفات
 شهزاده کامکار معارف آثار جناب (معین السلطنه
 صاحب) افحتم زاد اجلاله به نشو و نمای ترقی و ترفع
 کامیاب کردیده است چنانچه اطفال نازک خیال وطن
 عن زما که درین مکتب فیض مکسب مجتمع کردیده‌اند
 پا بر معارج علوم و فنون کذاشته از شوق باطن سر کرم
 دانستن کمال — و رهگرای مراتب اقبالند سبحان الله
 از ادائی شکر این نعمت که بیرون دیشود
 بنده هیچمدان عبدالغفور ندیم که مدیست بطالعه و تبع
 کتب فارسی مشغول — و در جرگه مدرسین ملتب حبیبیه
 بتعلیم و تأثیف مضمون فارسی مقرر و محسوب است این
 مجموعه (دستور زبان فارسی را) بنابر خدمتکذاری
 وطن مقدس و باعث بر تسهیل تعلیم بقانون خاص و طرز
 جدید بقید تأثیف در آورد و آن را مطابق تقسیم
 مدارج تعلیم مدرسه بد و حصه منقسم ساخته موسوم به
 (سراج القواعد) کردانید — امید که منظور نظر
 ارباب فضل و کمال کردد — وقارئین کرام از خطای

(۵)

آن اعماض نظر فرموده در تصحیح اغلات آن مضاد
نکنند — که ان الانسان مرکب من اخطاء والنسيان

چگونگی زبان فارسی

زبان فارسی که بدان تکلم میکنیم مرکب از
زبان است . . پاستانی — پهلوی — دری —

(۱) فارسی پاستانی زبانی بوده است که در مملکت
فارس که پا نخست آن شهر اصطخر است بدان متکلم
بوده اند و امراء — واعیان بدان سخن میکفتند —

(۲) فارسی پهلوی زبانی بوده است که اهالی
شهر و بازار بدان سخن میکفتند چه پهلو در لغت معنی
شهر باشد و آن را پهلوانی نیز کویند —

(۳) فارسی دری زبانی بوده است که اهالی
روستا بدان متکلم بوده اند — واژ جهه اینکه در آن
تغییر و تبدیل را جائز نشمرده اند — و این زبان چندان
آمیختگی نداشت آن را فارسی فصیح میکویند
و امروز تشخیص لغات هریک ازین سه زبان
بغایت دشوار است — چه زبان فارسی متداوله

(۶)

بنوی مخلوط و آمیخته ازین سه زبان گردیده که امتیاز
 لغت هریک بسیار مشکل است بلکه اکنون از فارسی
 سه کانه چیزی که باقیمانده همان روابط الفاظ است
 و بس — و سخن — فتن بفارسی خالص بغايت
 مشکل بلکه پر دشوار است . — چه اکثر لغات عربی
 — و ترکی و اردو — بلکه انگلیسی — و فرانسوی —
 با آن آمیخته شده است — و چون این یک امر نیز دانستی
 است که وصول ترقیات ملل ربع مسكون وابسته
 توسع و توقیر زبان است — هر چند اعتبار و افتخار
 ملت پر صولت اسلامی بر کلام هدایت انجمام خالق کلام
 جل شانه که کلام عربی است کرده می شود — اما چون
 زبان مادری مازبان عذب البیان فارسی است —
 و نیز تمامی اهالی مملکت عنیر مابلکه خود اعلیحضرت
 امجد والا با آنکه دارای الفاظ کثیره — و دانای لسان
 عدیده — میباشد درج دهان شان به عبارت بیمارت
 فارسی گوهر فشن است — پس برملا لازم است که
 در آموختن و انتشار زبان ما دری خود کوشش

(۷)

شایسته و اهتمام بایسته را معمول داریم — والسنن
بیکانه را بر آن ترجیح و تفضیل ندهیم — تافسیت زبان
باعث بر وسعت همک و ملت کردد — و نیز باقیانده
این کوهر پر قیمت که خیلی غنیمت است را بیکان
از دست نزود —

بامن محبت توچو جان از عدم رسید
نتوان زدست دامن اورا بیکان کذاشت



(۸)

(مقدمه)

(حرکات و علامات حروف)

همچنانکه از ترکیب الفاظ فقره ساخته میشود
 از ترکیب حروف کلمه درست میگردد -- و یک حرف
 بادیکری بدون از حرکات ذیل ترکیب یافته نمیتواند --

(فتحه)

زبر را کویند که همیشه بدین شکل (-) در بالای
 حروف می آید چون در لفظ (زد) ز مفتوح است
 و از امتداد آن الف پیدا میشود --

(كسره)

معنی فیر که بدین شکل (ر) در تحت حرف نوشته
 باشد از امتداد آن (ی) پیدا میشود --

(ضمه)

معنی پیش که در نصourt (د) در فوق حرف
 مرقوم میگردد و از کشش آن واو ظاهر میگردد --

(۹)

متھرك

حرفي را کويند که يكی از حرکات سه کانه فوق
داشته باشد —

ساکن

حرفيکه حرکت نداشته باشد آنرا ساکن ميکويند
چون در لفظ (زد) دسان است —

حذف

ساقط کردن حرف را کويندوکله که ازان حرفی
حذف شود آنرا محذوف نامند —

تبديل

بدل کردن يك حرف را بهمراه دیگر تبدیل
کويند —

زيادت

زيادت کردن کدام حرف را بنابر اجرای
قاعده صرف زيادت نامند —

(۱۰)

واو معروف

آنست که ماقبل آن ضممه خالص باشد و ظاهر
خوانده شود چون نور — کور —

واو مجہول

که ماقبل آن ضممه خالص نباشد چون روز — سوز —

واو معدوله

آنست که در تلفظ خوانده نمیشود و در نوشتن
محی آید — چون خورد — خواب —

هاء منقوض

لغست که در تلفظ ظاهر اداشود و هم از اصل
کلمه باشد چون کوه — آبوه — کاه —

هاء مختلف

که در تلفظ ظاهر اداشود و نیز بکدام مناسبت
بکلمه یکجا شده باشد چون دسته — پنجه — که
منسوب بسوی دست و پنج است —

(۱۱)

یای معروف

که ما قبلش کسره خالص باشد و واضح خوانده
شود چون عید -- دید -- شنید --

یای مجهول

برخلاف آنست که کسره ما قبل آن کشیده
خوانده نشود -- چون دایر -- سیر --



(۱۲)

باب اول

(در بیان صرف)

دستور زبان فارسی که آنرا صرف کویند علم
درست کفتن و درست نوشتن زبان فارسی است —
برای سخن کفتن و نوشتن کلمات بکار است و کلمات
مرکبند از حروف هجا —

حروف، هجای فارسی بیست و پنج است
اب پ ت ج خ د ذ ر ز ئ س ش غ ف ك گ ل م ن و ه ئ ي —
از حروف مافوق چار حرف مخصوص زبان فارسی
است (پ ج ژ گ) و باقی میان فارسی و عربی مشترک است و اکنون بواسطه کلمات بیکانه در فارسی هشت حرف (ث ح ص ض ط ظ ع ق) در زبان فارسی استعمال میشود .

(اقسام کلمه)

کلمه لفظی است که بریک معنی دلالت کند —
مرد — اسپ — خانه — رفم — خواهد —

(۱۳) میرم

را - تا - با - و آن برسه قسم است - اسم - فعل
 حرف - (۱) اسم کلمه ایست که نام شخص یا نام
 چیزی باشد و پابند زمانه نباشد - و بدون ازان که کلمه
 را با او یکجا کنند معنی او فهمیده شود - چون
 مرد - اسپ - کتاب - (۲) فعل کلمه ایست که
 بریکی از سه زمانه حال - کذشته - آینده دلالت کند
 چون رقم - میرم - خواهم رفت (۳) حرف کلمه
 ایست که تا بهمراه اسم یا فعل مرکب نشود معنی آن
 فهمیده نمیشود - چون از - تا -

(فصل اول در اسم)

اسم برد و قسم است اسم عام - اسم خاص -
 اسم عام آنست که تمام اشخاص یا اشیاء هم جنس را
 شامل باشد پدر - مادر - مکتب - شهر - کوه -

نوبت (۱)

در الفاظ ذیل اسم و فعل و حرف را معلوم کنید -
 دروغ مرد را ب اعتبار کند - از کارهای بد پرهیز -
 زحمت مردم را و امداد را عیب خلق را پوش -

(۱۲)

که تمام پدران و تمام مکتبهارا شامل است - و این
اسم چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد .
آزا اسم جمع نامند چون کروه - دسته - طائفه -
اسم خاص آنست که بزیک شخص یا یک چیز معین
دلالت کند چون - سهراب - حبیدر - رسم -
کابل - قندھار - الوند - هندوکش

(مفرد و جمع)

هر اسمی یا مفرد است یا جمع -
مفرد آنست که دلالت کند بزیکی چون -
مرد - زن - اسب - کتاب -
جمع آنست که زیاده از یک باشد چون مردان
زنان در آخر اسم حیوانات و ذی روح در حالت جمع

ترین (۲)

در کلمات ذیل اسم خاص و عام را جدا کنید -
اسلم - اسب - رسم - هرات - درخت - چهانگیر -
فرهاد - دوار - کتاب - قلم - جنگ - مورچه - باز - شکار -
سرع - شهر - نیاز کاه - آدنه - شمشیر - جوی

(۱۵)

نظر(ان) می آورند چون - اسپان شیران - مردمان -
در غیر حیوانان و ذیر وح لفظ (ها) می آورند چون
کلمها - باعثها - کتابها -
هر کاه در آخر اسم (هاء مختنی) باشد در جمع
آن) بگاف فارسی بدل شود - چون بنده بندکان
نشنه نشنه کان و در جمع به(ها) حذف شود چون نامه
نامه - زاله - زاله

﴿ مفرد و مركب ﴾

اسم مفرد آنست که یک کلمه و بی جزء باشد چون -
باغ - دشت - سرو -
اسم مركب آنست که از دو کلمه یا يك‌شيئت آمیخته شده
باشد چون باغبان - دشتستان - سروستان -

ترین (۳)

كلمات ذيل را جمع بنديد -
کاغذ - قلم - خانه - مردم - اسب - زیور - نوکر -
برگ - دشمن - بنده - نشه - جامه - رخت - نخت
خروس - زاغ - باغ - گرگ -

(۱۶)

﴿ اَسْمَ ذَاتٍ وَ اَسْمَ صَفَّةٍ ﴾

اسم ذات آنست که بر حقیقت نی دلالت
کند و معنی وصفی نداشته باشد چون مرد —
کتاب — قلم —

اسم صفت آنست که علاوه بر ذات کدام معنی وصفی
داشته باشد چون — دانا — نادان — بزرگ — سخت
صفت برسه قسم ۱ — صفت مطلق — صفت تفضیلی —
صفت عالی —

صفت — بزرگ — کوچک — تلخ — شیرین
صفت تفضیلی آنست که با آخر آن لفظ (تر) باشد
چون بزرگتر کوچکتر —

Shirin (۴)

در کلات ذیل اسم مفردرا از اسام مركب جدا کند —
قلدان — ناریخ — سرو — سرگزار — کار — دیوار —
بوستان — کلاب پاش — بخدان — باغبان — عبدالله —
آبشار — خارپشت — کاغذ — خوانجه — کوهستان —
پادشاه — کلاه — اطاقدار —

(۱۷)

صفت عالی آنست که در آخر آن لفظ (ترین) باشد
چون بزرگترین - کوچکترین -

* کنایات *

کنایه اسمیست که معنی آن پوشیده باشد - و آن
برچار قسم است ضمیر - اشاره - موصول - مبهمات

* ضمیر *

ضمیر کلمه ایست که بر متکلم - یا مخاطب - یا غایب -
دلالت کند - و جانشین اسم باشد - متکلم آنست که
حرف میزند

من - ما - یم - من میروم - مامیروم - مخاطب
آنست که با او حرف زند - تو - شما - ت - ی
تو آمدی - شما رفتید کفتی - کاغذت -

ترین (۵)

اقسام صفت را از يك دیگر جدا کنید -
دانما - خردمند - کابلی - بزرگتر - سفید -
کارنک - سخنور - کوتاه - غافلتر - عاقلترین -
بهر - مهتر - ایستاده - نشته - دانا ترین -
پسندیده -

(۱۸)

غائب آنست که از و حرف میزند —

او — ایشان — ش — ند — او آمد —

ایشان آمدند — کاغذش —

ضمیر برد و قسم است متصل — و منفصل — ضمیر

متصل آنست که تنها ذکر نشود و پیوسته با فعل و اسم

یکجا باشد و آن از تقرار است

ضایر متصل فاعلی

فرد — جمع —

متکلم م م.

مخاطب ی ید

غایب ند .

ضایر فوق پیوسته ب فعل متصل میباشد — چون

گفتم — گفته — گفتی — گفته — گفت —

گفته —

(۱۹)

ضمایر متصله مفعولی و اضافی

مفرد جمع

متکلم مان ضمیر

مخاطب ت تان

غایب ش شان واسمه

اين ضمایرو قتیكه ب فعل متصل باشند مفعولی چون
 زدم — زدمان — زدت — زدتان — زدش —
 ژدشان —

و چون بعد از اسم بیایند اضافی میشوند چون
 اسپم — اسپ مان — اسپت — اسپ تان — اسپش —
 اسپ شان —

آ کاهی

در صیغه مفرد غایب ضمیر (مستتر) یعنی حرف
 ضمیر موجود نمیباشد و در بواقی (بارز) یعنی حرف
 ضمیر موجود است

(۲۰)

ضمایر منفصل آنست که تنها ذکر شود

فرد جمع

متکلم من ما

مخاطب تو شما

غایب اویا وی ایشان

وقتیکه قبل از فعل بایدند فاعلی میشوند —

من گفتم — ما کفتیم — تو کفته — شما کفتید —

او کفت — ایشان کفتند —

وهر کاه قبل از فعل وبعد از آن حرف (را) که
علامت مفعولی است باید مفعولی میشوند — صرا
کفت — ما را کفت — ترا کفت — شمارا کفت
اورا کفت — ایشارا کفت —

وهر کاه بعد از اسم باید اضافی میشوند — اسب من
اسپ ما — اسب تو — اسب شما — اسب او — اسب ایشان

آکاهی

از صیغه واحد متکلم ضمیر مفعولی نون و از صیغه
واحد مخاطب آن واو حذف کردیده —

This book belongs to me
A. A. A. (۲۹)

﴿ اسم اشاره ﴾

اسم اشاره آنست که کسی یا چیز را با اشاره نشان دهد — و اسم اشاره را دو صیغه است (ان) برای اشاره دور و این برای اشاره نزدیک چون آن کتاب و این طفل و در جمع آن هر کاه جاندار باشد — اینان — و آنان — و هر کاه غیر جاندار باشد آنها — و آنها —

تیرین (۶)

در عبارت ذیل ضمیر متصل و منفصل را جدا کنید —
چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان نوباشد — مردم
چرا از کاری پشیمان خورند که دیگر بار خورده باشند — کف
مردمان را بزیان مرسان تایشان از زیان رنجهات ندارند — سب من
قدرت راستان بدانید که هیچ کس مانند راستکاران بکار شما نیاید — ایشان

تیرین (۷)

در عبارت ذیل ضمیر به شخص را جدا کنید —
ناممکن است چیزی که دیگری بتومیده د قبول ممکن زیرا از صیغه
که تودرنظر او خوار باشی واو در نظر تو بزرگ نماید — کسی
که عیب دیگر را بتوکوبد ازا و دور باش که عیب را نمیزد دیگری
کوبد — اگر خواهید با قدر باشد قدر مردمان نیکو شناسید

(۲۲)

آکاهی — در الفاظ امروز — امشب — امسال
 از جهه تخفیف چنین کویند والا دراصل این روز —
 واین شب بوده —

* اسم موصول *

موصول کله ایست که قسمی از عبارت را بعبارت
 دیگر بواسطه صله وصل کند — و صله بردونوع است
 (که) از برای عاقل — وغیر عاقل — چون اسپیکه
 سوار بودی — کتابیکه میخواندی — (چه) از برای
 غیر عاقل چون انجه نمیدانی پرسیدن آن نش مدار —
 و کاهی (چه) بر عاقل نیز کفته شود — هرچه
 درویشانند ایشان را وامی بده — و انجه تو انکراند
 از ایشان وامی بخواه —

ترین (۸)

اسماً اشاره و اقسام آنرا معلوم کنید —
 پدر چون دور عمرش منتهی کشت « مر این بک نصیحت کرد و بکندشت
 کشیهوت آتش است ازوی به پرهیز » بخود بر آتش دوزخ مکن نیز
 در آن آتش نداری طاقت سوز « بصر آبی برین آتش زدن امروز
 آنان که خاکرا بنظر کیمیا کنند » آیا بود که کوشة جشمی با کنند

(۲۳)

ل فقط (هر) یا اسم اشاره با صله جمع شده موصول
میشوند مثل هر دو کذشت —

* م بهمات *

م بهمات کلمات را کویند که کمی یا چیزی را بابهام
نشان دهند — و م بهمات ازین تقرارند —
هر — چند — چندین — همه — فلان — بهمان —
چنین — چنان — هر کدام — هیچکس — هیچکدام —
هر یک — یکدیگر — رخی — لختی — و مانند آینها —
این کتاب را از فلان کس کرفتم — امروز چند کتاب
خریدم --

* اسم مضاف *

اسم مضاف آنست که یک اسم بجانب اسم دیگر
مضاف یعنی (نسبت) کرده شود این اول را مضاف

ترین (۹) موصولات ذیل را بیان کنید —
چرا دشمن نخوان کسی را که جوانتر دی خود را در آزار
مردمان داند — اگر خواهی بانجه کوئی اعتماد کنند دروغ
مکو —

هرچه دانی که معلوم تو خواهد شد به پرسیدن آن تعجیل مکن —
سخنیکه دانی دلی پیازارد نو خاموش باش تا دیگری بیارد

(۲۴)

و ثانی را مضاف الیه کویند - و آخر اسم مضاف را
همیشه کسره دهنده چون کتاب نقشیند - اسب فقیر محمد -

(اسم معهود)

معهود برد و قسم است ذهنی - خارجی -
ذهنی آنست که کدام اسم عام به نوعی مستعمل شود
که ازان بر ذهن متكلم یا مخاطب کدام اسم خاص مراد

(۱)

باشد - چون کتاب را بده - قلم را بکیر -
معهود خارجی آنست که بذریعه مقال دو اسم
عام را بنوعی ذکر کنند که اسم دوم بواسطه اسم اول
شناخته شود -

این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از رنج راه و کر در کاب گفت با پرده از طریق عتاب
ظاهر است که اسم رایت دوم با آن که عام است بقیرینه
رایت اول خاص کردیده است -

(۱) کتاب و قلم هر چند عام است چون در ذهن
مقرر باشد خاص میکردد

۱۱

مانی

ش

(۲۵)

(اسم مصدر) **صهور**-**سید**

مصدر کلیه است که از کسی یا چیزی سرزده باشد

و اصل نامی افعال مصدر است — علامت آن

(دن یا تن) میباشد بشرط آنکه هر کاه نون را حذف

کنند ماضی شود — چون — از رفتن — کفتن

که نون حذف شود رفت — کفت — میشود —

{ مصدر اصلی و جعلی }

اصل آنست که در اصل مصدر باشد چون آمدن

کفتن — رفتن —

نمرن (۱۰)

معناف و مضاف الیه را معین کنید

باغ کل — درس فارسی — قلم من — کتاب او — فصل هاد

شهر کابل — درخت انار — میوه درخت — اسپ رسم — انگشت

طلاه — خانه اسلم —

نمرن ۱۱

كلمات ذيل را اسم موصول يسازيد

كتاب — سخن — مردمان — دوست — كلها — قلم —

درويش — دانا — طفل — انکور — باغ — علم — شير — پشه

چراغ — سحر — بازار —

(۲۶)

جملی است که در اصل مصدر نباشد بلکه در آخر
 کلمه عربی یا فارسی لفظ (یدن) در آخر و زدن — چون
 تلبیدن — دوزیدن — رقصیدن — سوزیدن —
 هراسیدن —

مصدر بسيط و مرکب

مصدر بسيط آنست که يك کلمه و بي جزء باشد
 چون رفتن — کفتن — آمدن —
 مرکب آنست که از دو کلمه یا پيشتر آمیخته شده باشد
 چون سخن کفتن — فرود آمدن — واپس رفتن

جامد و مشتق

جامد اسمی است که از کلمه ذیکر ساخته نشده
 باشد چون رخت — کلاه — کاغذ — درخت
 صرد — طفل —

مشتق آنست که از کلمه ذیکر ساخته شده باشد
 خنده — گریه — رفتار — فرستاده — که از
 خنیدن — گریستان — رفتن — فرستادن —
 ساخته شده است — و آن پنج است — صفت فاعلی
 صفت مفعولی — صفت حالتی — اسم آله — حاصل مصدر —

(۲۷)

(۱) (صفت فاعلی)

صفت فاعلی آنرا کویند که برگزینده کار دلالت
کند و آن سه است — اسم فاعل قیاسی — صفت
مشبه — صیغه مبالغه —

علامت اسم فاعل قیاسی دو است —

(۱) با آوردن لفظ (نده) در آخر صیغه امر حاضر

زنده — کوینده — شنوونده —

(۲) با آوردن لفظ (ان) در آخر فعل امر افتان

خیزان — دوان — واین اسم پیشتر مفید معنی

حال تست چون کریان آمد — و دوان رسید —

صفت مشبه آنست که بر صفت همیشگی دلالت کند

برخلاف اسم فاعل که بر صفت غیر همیشگی دلالت کند

و آن بر جند نوع است —

(۱) با آوردن الف فاعلی در آخر امر چون دانا

پینا — شنوا — کویا —

(۲) با آوردن کدام اسم قبل از فعل چون جنگجو

سخنکو — رهرو —

علامت صیغه مبالغه سه است که در آخر اسم

بیارند —

(۲۸)

-
- (۱) لفظ ار چون پرستار — دوستار
 (۲) کار چون ستمکار — آمرز کار —
 (۳) کر چون داد کر — ستمکر —

(۲) صفت مفعولی (

صفت مفعولی آنست که دلالت کننده را آنکه کار
 بران واقع شده باشد و علامت آن ه است در
 آخر ماضی مطلق چون کفته — شنیده —
 خورده — خوانده —
 و کاهی بعد از آن لفظ شده در آورند چون نوشته
 شده — خوانده شده —

* ۳) صفت حالی *

صفت حالی همان (ان) در آخر امر حاضر
 است که در صفت فاعلی کذار ش یافت چون
 دوان آمد — خندان رسید —

(ثیرن) ۱۲

از کلمات ذیل بیک اسم فاعل و مک صفت مشبه بنا کنید —
 بدینظریق — کفتن — کوینده — کویا —
 دیدن شنیدن — رسیدن — خواندن — پختن — دانستن —
 توانستن — جهیدن — پائیدن — آموختن سوختن — رفتن —

(۲۹)

* ۴ اسم آله *

اسم آله اسمی را گویند که واسطه صدور فعل باشد
 — و علامتش (۰) است در آخر صیغه امر حاضر —
 دمه — از (دمیدن) ماله — از (مالیدن)
 پیرایه — از (پیراستن)

* ۵ حاصل مصدر *

حاصل مصدر آنست که چکونکی و معنی مصدر را
 بیان نماید — و علامت آن ۵ است —
 (۱) ش در آخر امر آمر زش — پوزش —
 (۲) از در آخر ماضی مطلق رفتار — کفتار —
 (۳) هاء مختلف در آخر امر خنده — کریه — ناله —

نمرن (۱۳) از کلمات ذیل اسم مفعول بنا کنید
 کشتن — زدن — خوردن — شکستن — بستن — دیدن —
 خریدن — رویدن —

نمرن (۱۴) اسماء ذیل را امتیاز کنید —
 پیرایش — اندوخته — بربان — جویان سفته — سنبه زده
 خردبار — امر زکار — ناله — پیراسته —

(۳۰)

- (۴) بتو کیب دادن ماضی و امر — گفتگو — جستجو —
- (۵) ی در آخرا سم خستکی — ماندکی — مردی —
در ینصورت هر کاه در آخرا سم (۶) باشد بکاف
بدل نمیشود — چون خستکی — ماندکی —
- (آ کاهی) چون خواهند صفت را اسم قرار
دهند در آخرا آن (ی مصد ری) بیا ورد —
چون دامائی — دلیری — خوبی — بدی —

اسم ظرف

عبارت از وقت صد و رو جای صدور فعل است
که آنرا ظرف زمان و ظرف مکان کویند

ظرف زمان

- (۱) لفظکاه که مشترک در زمان و مکان است چون
سحرکاه — چاشتکاه
- (۲) هنکام هنکام خواندن — هنکام سحر —
- (۳) وقت وقت گفتن — وقت رفتن —
- (۴) کاهان سحر کاهان — صبحکاهان —

(۳۱)

(ظرف مکان)

- (۱) کاه چون نماز کاه -- طربکاه - خوابکاه
- (۲) سرای حرم سرای - خلوتسرای
- (۳) خانه کلخانه - کتا نخانه
- (۴) دان قلمدان سرمه دان -
- (۵) سтан کلستان - افغانستان
- (۶) لفظ کده بتکده - صور تکده

(اسم تصغیر)

- کلمه را کویند که بر خور دی مسمی دلالت کند
وعلا مت آن از یقرار است -
- (۱) ک - بعد از اسم عام = طفلك دخترک
 - (۲) چه با غچه کتاب چه صندوقچه -
 - (۳) و -- پسر و - دخترو -

(بیان عدد و معدود)

- عدد کلمه ایست که شماره را بیان نماید -
یک - دو - سه - چار - پنج -

(۳۲)

اعداد برسه قسم است اصلی - وصفی - کسری
 اعداد اصلی چون يك کتاب ده اسپ صد دینار -
 ده هزار روپیه -

جزء اول را عدد وجزء ثانی را محدود کویند
 اعداد وصفی آنست که مرتبه را بیان نماید يکم -
 دوم - پنجمین - دهمین -

کاهی اعداد اول را نخست و نخستین - و عدد
 آخر را انجامین - فرجامین - پسین واپسین کویند -
 اعداد کسری آنست که کسر محدود را و اینها يد
 چون سه يك - چار يك - پنج يك در بنصوص اسناء
 کسور مضاف میشوند -

چار يك من - سه يك دینار - پنج يك درم -

(ترین ۱۵)

اقسام سه کاهی اعداد را از یکدیگر جدا کنید -
 چهار - پنج - شش - يك - دومین - دهم -
 هم - صدمین - ده - پازده - بیست و هفت -
 پنجاه - پنجاهم - شصت و پنج - هفتاد و یکم - بیزده -
 هفده - سه - بودوسه - نخستین - دهم -

(۳۳)

(فصل دوم در بیان فعل)

فعل کلمه ایست که بر کردن کاری دلالت کند و آن
بر شش قسم است —

ماضی — مضارع — حال — استقبال —
امر — نهی —

و برای هر فعل فاعل ضرور میداشد چون عبدالصمد
خواند — محمد اسلم نوشت —

و هر فعل را سه صیغه است متکلم — مخاطب —
غائب — و چون هر یک هفردو جمع میداشند در ین صورت
وجوه افعال شش است — در افعال فارسی فرق نداشت که
و تأییث نمیداشد —

(لازم و متعددی)

فعل لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند
چون محمد بی آمد — اسحق رفت —

و فعل لازم شناخته میشود باینکه نتوان بعد از آن
کسی — یا چیزی — را بیاو رند —

(۳۴)

وافعال رفت — نشست — خواید —

لازم اند برای اینکه نمیتوانیم بعد ازان ها آنی

را چیزی را در آوریم —

فعل متعددی آنست که از فاعل تجاوز کند و بدیگری

بر سد چون احمد کتاب را خواند — و محمود انشاء

نوشت —

فعل متعددی شناخته میشود با اینکه بتوان کسی

یا چیزی را — بعد ازان بیاورند -- چون زدم کسی

را و خواندم

چیزی را —

(تر ن ۱۶)

در صیغهای ذیل افعال لازم و متعددی را معلوم کنید —

دیدم — رفم — گفت — آمد — بستم — رخی —

خوردند — روید — شکست — بست — جست — جست —

شند — بدخاست — خفت — سوزانید —

(۳۵)

معلوم و مجهول

فعل معلوم آنست که فاعل آن مذکور باشد
 چون اسلم خواند - عبد الصمد نوشت - فعل مجهول
 آنست که فاعل آن مذکور و معلوم نباشد کتاب خوانده
 شد - کاغذ نوشته شد -

فعل مجهول همیشه باستعانت فعل (شدن) در ف
 شود - چون کفته شد - شنیده میشود و همین یک

تیرین (۱۷)

در حکایت ذیل فعل لازم و متعدی را جدا کنید -
 یکی از شعرای پیش امیر دزدان (رفت) و راثنه (کفت)
 بفرمود تاجا مهاش (بستند) واژده بدر (کردند) - کان
 ده از قایقیش (افتادند) (خواست) ناسنی (بردارد)
 زمین (خوبسته بود) (کفت) انچه حرامزاده مردمانند
 که سنک را (بسته) و سک را (کشاده اند) امیر دزدان
 از غرفه (بشنید) بخندید و (گفت) از من چیری (خواه)
 (گفت) جامه خود را (میخواهم) اکرانعام (کنی)
 سالار دزدان را بروی (رحمت آمد) جامه اش (بازداد)
 و قبا پوستینی بر آن (افزود) تابخوشی (برفت)

(۳۶)

مصدر (شدن) در ماضی — مضارع — وغيره افعال

تغیریابد چنانچه از تصریف افعال ذیل معلوم میکردد —

و فعل لازم مجہول ندارد زیرا انکه فعل لازم را مفعول نیست

﴿ ماضی ﴾

ماضی برشش قسم است — ماضی مطلق — ماضی

قریب — ماضی بعید — ماضی استمراری — ماضی احتمالی —

ماضی تمنائی —

﴿ ماضی مطلق ﴾

آنست که دلالت کند بر فعلی که کاملاً کذشته باشد

وصیغهٔ مفرد غائب آن باسقاط کردن (ن) مصدر

ساخته میشود — چون از (کفتن) کفت و در باقی

صیغه‌ها ضمایر متصله فاعلی را با آخر می‌آورند —

تصریف فعل ماضی مطلق معلوم

جمع

خواندند

خواندید

خواندیم

مفرد

خواند

خواندی

خواندم

غائب

مخاطب

متکلم

(۳۷)

تصریف فعل ماضی مطلق مجہول

جمع	فرد
خوانده شدند	غائب
خوانده شدید	مخاطب
خوانده شدم	متکلم

ماضی قریب

فعلی را کویند که قریب زمانه حال کذشته باشد در آخر
فرد غایب ماضی مطلق حرف (ه) و در باقی صیغها
یک همزه می‌آورند

نمرن (۱۸)

از مصادر ذیل ماضی مطلق بنا کنید -
نشستن - گفتن - بردن - ماندن - خواندن - شکستن
خواستن - دیدن - بستان - خوردن -
نمرن (۱۹)

ایات ذیل را حفظ کرده در تحت ماضی مطلق خطی بکشید -
مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبید
آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمر
آنکه ناکاه کسی کشت به چیزی نرسید
ون بعکین و فضیلت بکذشت از همه چیز
آبکینه همه جایینی ازان قدرش نیست
لعل دشوار بدت آید ازان است عزیز

(۳۸)

تصریف فعل ماضی قریب معلوم

جمع	مفرد	
خوانده اند	خوانده است	غائب
خوانده اید	خوانده	مخاطب
خوانده ایم	خوانده ام	متکلم

تصریف فعل ماضی قریب مجہول

جمع	مفرد	
خوانده شده اند	خوانده شده است	غائب
خوانده شده اید	خوانده شده	مخاطب
خوانده شده ایم	خوانده شده ام	متکلم

ماضی بعید

فعلی را کویند که بسیار دور از زمانهٔ حال کذشته باشد —
در آخر صیغهٔ مفرد غایب (ه) و بعد از آن لفظ (بود)
می‌آورند —

(۳۹)

تصریف فعل ماضی بعید معلوم

جمع	مفرد	جمع
خوانده بودند	خوانده بود	غائب
خوانده بودید	خوانده بودی	مخاطب
خوانده بودیم	خوانده بودم	متکلم

تصریف فعل ماضی بعید محبول

جمع	مفرد	جمع
	خوانده شده بودند	شده اند
	خوانده شده بودی	شده اید
	خوانده شده بودیم	شده ایم

ترن (۲۰)

در عبارت ذیل بحای - مصادر ماضی بعید بگذارد -

باشد -

دروز بارار (رفتن) پارسال يك کتاب (خریدن)
آن قلم را از شما (کرفتن) دروز شما مدرسه (آمدن) این
کاغذر اشها (نوشتن) چراغ را توکر خاموش (کردن) قلم (شکستن) وقتی
بود) من آمد (رفتن) شما خوب سخن (کفتن) او دروز (آمدن)

(۴۰)

ماضی استمراری

فعلی را کویند که برهیشکی و قوع کار در زمان کذته
دلالت کند - چون لفظ (می یا همی) در آغاز ماضی
مطلق بیاورند این ماضی بنامیدشود

تصریف فعل ماضی استمراری معلوم

جمع	فرد	
میخوانند	میخواند	غائب
میخواندید	میخواندی	مخاطب
میخواندیم	میخواندم	متکلم

تیرن ۲۱

از مصادر ذیل ماضی استمراری بنویسید -
خوردن - رنختن - زدن - ماندن - پختن - خواندن -
آشفتن - سوختن - زولیدن - رفتن - گفتن - شنیدن -
خوابیدن - نوشیدن - یافتن -

(۴۱)

تصریف فعل استمراری مجهول

جمع	فرد
خوانده میشدند	خوانده میشد
خوانده میشید	خوانده میشیدی
خوانده میشدم	خوانده میشدم

ماضی احتمالی

ماضی احتمالی فعل را کویند که دلالات برشک و شبهه زمانه کذشته دلالت کند — چون در آخر ماضی مطلق (۵) و بعد ازان (باشد) یا ورنداين ماضی ساخته میشود —

تصریف فعل ماضی شکیه معلوم

جمع	فرد
خوانده باشند	خوانده باشد
خوانده باشید	خوانده باشی
خوانده باشیم	خوانده باشیم

(۴۲)

تصریف فعل ماضی شکیه محظوظ

مفرد جمع

غائب	خوانده شده باشد	خوانده شده باشند
مخاطب	خوانده شده باشی	خوانده شده باشید
متکلم	خوانده شده باشم	خوانده شده باشیم

ماضی تمنائی

آن فعل ماضیست که بر شرط و آرزوی زمانه کذشته
 دلالت کنندواین با آوردن (ی) محظوظ در آخر ماضی
 مطلق از سه صیغه ساخته میشود —

تصریف فعل ماضی تمنائی معلوم

مفرد

جمع

غائب

خواندی

مخاطب

خواندمی

متکلم

(۴۳)

تصریف فعل ماضی تهائی مجرّول

جمع	فرد
خوانده شدنی	غائب خوانده شدی
.	مخاطب
.	متکلم خوانده شدمی

﴿ مضارع ﴾

مضارع فعلیست که بزمانه حال و استقبال دلالت کند -
 چون علامت مصدر را ساقط کنند و (د) ساکن
 که در فارسی علامت مضارع است در آخر آن داخل
 کنند - و ماقبل آخر را مفتوح کردند - صیغه
 مفرد غایب مضارع حاصل میشود - باقی صیغه هارا از
 آوردن ضمایر متعلقه فاعلی چون صیغه های ماضی قیاس
 باید کرد -

تصریف فعل مضارع معلوم

جمع	فرد
خوانند	خواند
خوانید	خوانی
خوانیم	خوانم

(۴۴)

تصريف فعل مضارع مجهول

جمع	مفرد
خوانده شوند	خوانده شود
خوانده شوید	خوانده شوی
خوانده شوم	خوانده شوم
آـ کاهی - باید دانست که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرروف (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود - و اینحرروف بیشتر در فعل مضارع و مشتقات آن تغیرات پیدا میکند بدین طریق (۱) تبدیل شدن یک حرف مصدر بایک حرف یادو حرف -	غائب مخاطب متکلم
	(۲) حذف -

(۳) زیادت کدام حرف -

(۴) تحریک سا کن -

چنانچه ازین جدول واضح میگردد -

ترن ۲۲

در حکایت ذیل ماضی های تمنائی را استمراری بنا کنید -
 حکایت عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام خوردم
 و ناسحر بختی - و خم قرآن کردی - صاحبدی بشنید و گفت
 اکر نم نان بخوردی و بختی فاضلتر ازین بودی -

(۴۵)

مضارع	مصدر	حروفیکه‌یان تبدیل یافته	حروف مصدر
کارد	کاشتن	رای مهمله	ش
نویسد	نوشتن	سین ویا	'
هله	هشتن	لام	'
کند	کردن	نون	ر
برد	بردن	مسلم بعد تحریک	'
گوید	کفتن	واو ویاء	ف
خسید	خفتن	سین و بای فارسی	'
دهد	دادن	های هوز	ا
نهد	نهادن	حذف الف	'
فتد	فتادن	حذف الف	'

(۴۶)

مضارع	مصدر	حروفیکه با آن بدلیل یافته	حروف مصدر
آید	آمدن	یاء تحقیقی	م
فرماید	فرمودن	الف و یاء	و
زند	زدن	زیادت نون	ز
کشد	کشیدن	حذف یاء	ی
رهد	رسان	های هوز	س
برخیزد	برخاستن	زاء معجمه و یاء	ز
کسلد	کسستان	لام	ل
شکنند	شکسنان	نون	ن
افروزد	افروختن	زا معجمه	خ
شناشد	شناختن	سین هم مله	س
راند	راندن	مسلم بعد تحریک	ن

(۴۷)

فعل حال

عبارت از فعلیست که بزمانه موجوده دلالت
کند در ابتدای مضارع لفظ (می) در آورند --

تص. یف فعل حال معلوم

فرد	جمع	فرد	جمع
میخواند	میخوانند	غایب	میخوانند
میخوانید	میخواناند	مخاطب	میخوانید
میخوانیم	میخوانیم	متکلم	میخوانیم

تیرین ۲۳

در تحت صیغهای مضارع خطی بکشید —
حاقل چون خلاف درمیان آید بجهد — و چون صلح
بینند لنگر نهند — ک آنجا سلامت برگران است و انجا
حالوت درمیان —

هر که با بدان نشینند اکرچه طبیعت ایشان نکبرد —
ولیکن بطريق ایشان متهم کردد — چنانچه اکرکسی
پخرابات رود بخاز خواندن منسوب شود بخمر خوردن —

(۴۸)

تصریف فعل حال مجهول

مفرد	جمع	غایب	خوانده میشود
خوانده میشود	خوانده میشوند	خوانده میشود	خوانده میشوند
خوانده میشوید	خوانده میشوند	خوانده میشوند	خوانده میشوند
خوانده میشوم	خوانده میشوند	خوانده میشوند	خوانده میشوند

مستقبل

عبارت از فعلی است که بزماین آینده دلالت کند
در اول ماضی مطلق الفاظ خواهد —
خواهد — خواهی — خواهید — خواهم —
خواهیم — در آورند —

۲۴ تیرین

عبارت ذیل را که مصدر نوشته شده است مستقبل کنید
شما امروز مدرسه (رفتن) این مرد فردا مک کتاب
(خریدن) خیاط لباسها را (دختن) من قلم شما را مک
ساعت دیگر (آوردن) ما امسال جلال آباد (رفتن)
هوا خیلی سرد (بودن) ما نماز عصر تاشا و تفرج (رفتن)
بهار عنقریب (رسیدن)

(۴۹)

تصریف فعل مستقبل معلوم

جمع	فرد	
خواهدخواند	خواهندخواند	غایب
خواهیخواند	خواهیدخواند	مخاطب
خواهمخواند	خواهیم خواند	متکلم

تصریف فعل مستقبل مجہول

جمع	فرد	
خواندهخواهند	خواندهخواهشند	غایب
خواندهخواهیشد	خواندهخواهیدشند	مخاطب
خواندهخواهمشند	خواندهخواهیم شد	متکلم

آکاهی — باید که در صیغهای مستقبل تصرفات
 ضمایر در الفاظ خواهد — خواهند — وغیره کرده
 فعل را بحال خود بگذارند — وابنکه در محاوره
 عوام میکویند که خواهد رفت — یاخواهد کفی —
 صرف غلط است —

(۵۰)

فعل امر

امر فعلیست که برحکم کردن کار دلات کند — از صیغه واحد حاضر مضارع بساقط کردن (ی) ساخته میشود — در صیغهای متکلم — مخاطب بعینه همان صیغه مضارع میباشد و بجهة امتیازبای زائد در اول آن می آرند —

تصریف فعل امر معلوم

جمع	فرد	
بخوانند	بخواند	غایب
بخوانید	بخوان	مخاطب
بخوانم	بخوانم	متکلم

تصریف فعل امر مجھول

جمع	فرد	
خوانده بشوند	خوانده بشود	غایب
خوانده بشو	خوانده بشوید	مخاطب
خوانده بشوم	خوانده بشویم	متکلم

(۵۱)

فعل نهی

عبارت از منع کردن کار است در مقابل امر هر کاه
در اول صیغهای امر حاضر (م) و بر متكلم و غایب (ن)
در آورند صیغهای نهی ساخته میشود —

تصریف فعل نهی معلوم

جمع	فرد	
نخوانند	نخواند	غایب جم
نخوانید	نخوان	مخاطب بخوانند
نخوانم	نخوانم	متکلم بخوانم

تیرین ۲۵

مصادر ذیل را امر کنید --

زدن — کفتن — شنیدن — کرفتن — کریستن
بسن — بالیدن — خواستن — آوردن — افکنندن
کوفتن — پختن — خوابیدن — پاشیدن — کندن
کاشتن — دویدن —

(۵۲)

تصریف فعل نهی مجهول

فرد	خوانده نشود	غایب
مخاطب	خوانده مشوید	
منکلم	خوانده نشوم	

مثبت و منفی

فعل مثبت آنست که برگردان کار دلالت کند
 چون خواند — و فعل منفی آنکه برگردان کار
 دلالت کند چون نخواند — هر کاه در ابتدای فعل
 مثبت معروف بدون اصر و نهی حرف (ن) که در زبان
 فارسی علامت نفی است در آورند منفی میشود —

برین ۲۶

از مصادر ذیل صیغهای نهی را بنا کنید —
 اباشقن — درودن — اشفتن — روئیدن — بوئیدن نوشتن —
 آلودن — ربختن — ماندن — زدن — رفتن — آخرتن — گفتن —
 خواستن — نوشیدن

(۵۳)

و در صیغه‌ای مجهول حرف نفی بر (شد) و مشتقات آن
زیاده کرده می‌شود — چنانچه از تصریفات ذیل
واضح می‌کردد —

تصریف فعل ماضی مطلق معلوم منفی

از مصدر پرسیدن

معلوم

پرسید — پرسیدند — پرسیدی — پرسیدید —
پرسیدم — پرسیدیم —

محظوظ

پرسیده نشد — پرسیده نشدند — پرسیده نشدی
پرسیده نشدید — پرسیده نشدم پرسیده نشدم —

(۵۴)

تصریف فعل ماضی قریب منفی

از مصدر گفتن

معلوم

نگفته است - نکفته اند - نگفته - نگفته اید -
نکفته ام - نکفته ایم -

محمول

کفته نشده است - کفته نشده اند - کفته نشده
- کفته نشده اید - کفته نشده ام - کفته نشده ایم

ترن ۲۷

در عبارات ذیل در تحت افعال مثبت علامت (۱) - و در
تحت منق علامت (۲) بگذارید -

دوکس راحسرت از دل زود و پای تعابن از کل بر نیاید تا جر کشته
شکسته - ووارث باقلندران نشته

با سیه دل چه سود کفتن وعظ زود میخ آهین در سنك
ندهد هو شمند روشن رای با فرمایه کارهای خطیر
پور یا باف گرچه با فنده است نبرندش يکار گاه حریر
ندهد سرد هو شمند جواب مکر آنکه کزو سوال کنند

(۵۵)

تصریف فعل ماضی بعید منفی

(از مصدر خواستن)

معلوم

خواسته بود - خواسته بودند - نخواسته بودی -

خواسته بودید - خواسته بودم - نخواسته بودیم -

محظوظ

خواسته نشده بود - خواسته نشده بودند - خواسته

نشده بودی - خواسته نشده بودید - خواسته

نشده بودم - خواسته نشده بودیم -

تصریف فعل ماضی احتمالی منفی

(از مصدر باستان)

معلوم

بُسته باشد - بُسته باشند - بُسته باشی -

بُسته باشید - بُسته باشم - بُسته باشیم -

نمرن ۲۸

صیغهای ماضی مطلق ذیل را که مثبت میباشند ماضی بعید منفی

پسازید آموخت - گفتی - خواندم - سرودند - آمدید -

گفت - آشافت - نوشتم - خرد - فروختند - خواستی -

رقی -

(۵۶)

مجھول

بسته نشده باشد — بسته نشده باشند — بسته نشده
 باشی — بسته نشده باشید — بسته نشده باشم — بسته
 نشده باشیم —

تصریف فعل ماضی استمراری منقی

(از مصدر خوردن)

معلوم

نمیخورد — نمیخوردند — نمیخوردی —
 نمیخوردید — نمیخوردم — نمیخوردیم

مجھول

خورده نمیشد — خورده نمیشدند — خورده
 نمیشدی — خورده نمیشدید — خورده نمیشدم —
 خورده نمیشدم —

(۵۷)

تصریف فعل ماضی تمنائی منفی

(از مصدر رفتن)

معلوم

آرفتی - نرفتندی - نرفتمنی -

محبول

رفته نشدی - رفته نشدندی - رفته نشدمی -

تصریف فعل مضارع منفی

(از مصدر ریختن)

معلوم

ویزد - نریزند - نریزی - نریزید - نریزم - نریزم

محبول

ریخته نشود - ریخته نشوند - ریخته نشوی
ریخته نشود - ریخته نشوم - ریخته نشوم -

(۵۸)

تصریف فعل حال منفی

(از مصدر خوردن)

معلوم

نمیخورد — نمیخورند — نمیخوری — نمیخورید
نمیخورم — نمیخورم —

محروم

خورده نمیشود — خورده نمیشوند — خورده نمیشوی
خورده نمیشود — خورده نمیشوم — خورده نمیشویم

تصریف فعل مستقبل منفی

(از مصدر دیدن)

معلوم

نخواهد دید — نخواهند دید — نخواهی دید —
نخواهید دید — نخواهم دید — نخواهیم دید —

٢٩

افعال مثبت ذیل را منفی بازیابد —
میروند — رفت — خوابید — گفتی — کردید — خواهد نوشت
کفته خواهد شد — نوشته شده بود — دانسته شده باشی
میزند — خواندی — کاش رفتی — می آمد — خوردن — زدی

(۵۹)

مجھول

دیده نخواهد شد — دیده نخواهد شد — دیده
 نخواهی شد — دیده نخواهید شد — دیده نخواهم شد
 دیده نخواهیم شد —
 آکاهی نون نافیه در صیغه های امر و نهی نمی آید زیرا
 آنکه امر فرمودن کار است و نهی منع کردن کار
 و علامت نفی در آن موجود است .

ترین ۳۰

درین حکایت اقسام فعل ماضی و مضارع و غیره را معلوم
 کنید — دو رفیق در بیانی (میکند شتند) نا کاه یکی
 از ایشان را نظر بدره زری (افتاد) (خواست بردارد)
 دیگری ملتفت شده برفور بررفیق سبقت (کرفت) و آن
 را (درربود) پس هریک دعوی مالکیت (میکردند)
 یکی (میکفت) اپن بدره زرازان من است چه من اول آن را
 (دیده ام) دیگری (میکفت) نه چنین ست بلکه یاد ره
 مراست که از زمینش (درر بودم) آخر الامر کار بجادله
 (انجامید) نادرانه ایان دزدی (رسید) و همیان را از میان
 (درر بود) و (برفت) پس آن دور فرق حسرت (خوردند)
 وندامت (کشیدند)

(۶۰)

چون رساله هذا برای تدریس استادیست بعضی
از مصادر مروجہ فارسی را بمعه برخی از صیغ مشتقه
آنها درین جدول مینکاریم تاباعث براستفاده و آکاهی
مبتدیان کردد —

آکاهی در آغاز رساله کفته شد که مصدر یا اصلی
میباشد یا جعلی پس باید دانست که اشتقاق صیغ از هر دو
 مصدر یکسان است — لاکن از مصدری که مضارع
آن تغیریافته باشد اسم فاعل — وامر — و دیگر
صیغهای آن بنابر مطابقه مضارع البته متغیر می‌آیند
چون از مصدر انکیختن مضارع انکیزد — حال می‌انکیزد
امر با انکیز اما صیغه ماضی — مستقبل — اسم مفعول
بلا تغیر مطابق مصدر میباشد — چون از انکیختن
ماضی انکیخت — مستقبل — خواهد انکیخت —
اسم مفعول انکیخته — زیرا نکه مستقبل و اسم مفعول
از ماضی بناشده و در آن تغیر راه نیافته — چنانچه
از جدول واضح میکردد —

(۶۱)

آرایش	آرایم	آرایم	آرایم	آرایم	آرایم	آرایم	آرایم
آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته	آرایش آراینده آراسته
ارزیبدن	ارزش	ارزند	بیوز	ارزد	ارزید	ارزید	ارزید
آزمایش آزماینده آزموده	آزمایش آزماینده آزموده	آزمایش آزماینده آزموده	بیازما	آزماید	آزمود	آزمود	آزمود
آسایش آساینده آسوده	آسایش آساینده آسوده	آسایش آساینده آسوده	بیاسا	آساید	آسود	آسود	آسود
آشام آشامنده آشامیده	آشام آشامنده آشامیده	آشام آشامنده آشامیده	بیاشام	آشامد	آشامید	آشامید	آشامید
آشفتن آشتفتکی آشوینده آشفته	آشفتن آشتفتکی آشوینده آشفته	آشفتن آشتفتکی آشوینده آشفته	بیاشوب	آشوبید	آشت	آشت	آشت
افرو زنده	افرو زنده	افرو زنده	افرو زنده	بیفروز	فروخت	افروزد	افرو
ارزیدن ارزند	ارزش ارزند	ارزند	بیز	ارزد	ارزید	ارزید	ارزید
انکیغتن نده انکیخت	انکیز نده	انکیز نده	انکیز نده	بینکیز	انکیزد	انکیزد	انکیخت
افراشتن افراشت	افرا زنده	افرا زنده	بیفراز	افرازد	افرازد	افرازد	افرازد
انباشتن انباشت	انباز نده	انباز نده	بانباز	انبازد	انبازد	انبازد	انبازد

(۶۲)

مکمل منتهی	عاقل نمایم	عاقل مهند	-	نگار	نهاد	مهند
افشاندن	افشاند	بیفشنان	افشان	فشناده	افشانده	
آماسیدن	آماسد	بیاماس	آماس	آماسته	آماسیده	
انداختن	انداخت	بینداز	انداز	اندازه	انداخته	انداز
بافته	بافنده	بافت	باف	بافد	بافت	بافتن
بخشیدن	بخشنده	بخشش	بخش	بخشد	بخشید	بخشیده
بیخان	بیزیده	بیزش	بیز	بیزد	بیخت	
پاشیدن	پاشنده	پاش	پاش	پاشد	پاشید	
پیمودن	پیمانیده	پیمایش	پیما	پیماید	پیمود	
پوشیدن	پندارنده	پوش	پوشک	پوشد	پوشید	
پنداشتن	پنداشت	پندارد	پندار	پندارند	پنداشته	

(۶۳)

آرایش	آغاز	آغاز میکنند	آن	آنکار	آنچه	آنکه	آنکه
پذیرفتن	پذیر	پذیر ائی	پذیر نده	پذیرفت	پذیرد	پذیر	پذیر
پرداخت	پرداز	پرداخت	پرداخته	پرداخت	پردازد	پرداخت	پرداخت
پرسیدن	پرسش	پرسنده	پرسیده	پرسید	پرسد	پرسید	پرسیده
پیرا	پیرا	پیرا	پیرا	پیرا	پیرا	پیراست	پیراسته
پژوهید	پژوه	پژوه	پژوه	پژوهید	پژوهه	پژوهید	پژوهه
تازنده	تازنده	تازنده	تازنده	تاز	تازد	تاخت	تاخته

۱ آراسته کردن و خالی کردن (۲) وجستجو کردن

(٦٤)

نامه	نامه	نامه	نامه	نامه	نامه	نامه
نافتن	نافته	نابنده	نابش	ناباب	نابد	نافت
تروايدن	تروايد	ترواود	ترواو	ترواونده	ترواونده	تروايد
ترسيدين	ترسييد	ترسد	ترس	ترسنده	ترسيده	
توانستن	توانست	تواند	توان	تواناني	تواننده	توانسته
توخان	توخت	توزد	توز	تورنده	توخته	٢
جستان	جست	جويد	بجوي	جستجو	جوشنه	جسته
جنبيden	جنبيid	جنبد	جنب	جنبس	جنبنده	جنبيده
جوشيدن	جوشيد	جوشد	بجوش	جوشيش	جوشنده	جوشيده
چربيدن	چربيد	چرد	بچر	چرش	چرنده	چربиде

۱ نم کشيدن ۲ جمع کردن

(۶۵)

نام مفعول	نام	نام مهدو	نام	نام	نام مهار	نام	نام مهدو
چشیده	چشیده	چشیده	چشیده	چشیده	چشیده	چشیده	چشیده
چکیده	چکیده	چکیده	چکیده	چکیده	چکیده	چکیده	چکیده
چیده	چینده	چین	چین	چیند	چید	چیدن	چیده
خارپده	خارپده	خارش	خارش	خاربد	خاربد	خاربدن	خارپده
خاسته	خاسته	خیز	خیز	خیزد	خاست	خاستن	خاسته
خرشیده	خرشیده	خروش	خروش	خروش	خرشید	خرشیده	خرشیده
خریده	خریده	خرید	خرید	خرید	خریدن	خریده	خریده
خریده	خریده	خرش	خرش	خرید	خریدن	(۱) خریده	خریده
خلیده	خلیده	خل	خل	خلید	خلیدن	خلیده	خلیده

(۱) دا خل شدن

(۶۶)

خواندن	خوانند	خواند	خواند	خواند	خواند	خواند	خواند
خوانند	خوانند	خواند	خواند	خواند	خواند	خواند	خواند
داشتن	دارند	دارد	دارد	دارد	دارد	دارد	دارد
دانستن	دانسته	داند	داند	داند	داند	داند	داند
دوشیدن	دوشید	دوشد	دوشد	دوشد	دوشد	دوشد	دوشد
راندن	رانند	راند	راند	راند	راند	راند	راند
ربودن	ربایش	رباید	رباید	رباید	رباید	رباید	رباید
روفتن	روفت	روب	روب	روب	روب	روب	روب
زادن	زاد	زاید	زاید	زاید	زاید	زاید	زاید
زدودن	زدایش	زداید	زداید	زداید	زداید	زداید	زداید

(۶۷)

مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى	مُعْنَى
زنده زده		بُن	بُن	زند	زد	زدن	
ژولیدن	ژولید	ژول	بژول	ژولیدکی	ژولنده	ژولیده	
ساختن	ساخت	سازد	بساز	سازش	سازنده ساخته		
سترد	سترد	سترد	بستر	ستردکی		ستردن	
(۱) بدن	ستیرید	ستیزد	بستیر	ستیزه	ستیزند	ستیریده	
						ستیز	
(۲) از	سکالید	سکال	بسکال	سکالش	سکالندم	سکالیده	
سنجدن	سنجد	سنجد	بسنجد	بسنچ	سنخش	سنجدندم	سنجده
شتافتن	شتافت	شتا بد	بشتا ب	شتا ب	شتاید	شتایده	شتاید
شتن	شست	شوید	بشوی	شو	شتو	شونیده	شسته
شکتن	شکست	شکنند	بشکن	شکن	شکننده	شکسته	

(۱) برخاش کردن (۲) اندیشه کردن

(۶۸)

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷
شـرـدـنـ	شـمـرـدـ	شـهـارـ	شـمـرـهـ	شـهـارـهـ	شـمـرـهـهـ	شـهـارـهـهـ
شـورـبـدـنـ	شـورـبـدـ	شـورـ	شـورـشـ	شـورـشـهـ	شـورـبـدـهـ	شـورـبـدـهـهـ
طـبـيـدـهـ	طـبـيـدـهـ	طـبـيـدـهـ	طـبـ	طـبـ	طـبـ	طـيـدـهـ
طـراـزـيدـنـ	طـراـزـيدـ	طـراـزـيدـ	طـراـزـيدـ	طـراـزـيدـ	طـراـزـيدـ	طـراـزـيدـهـ
غـلـطـيـدـنـ	غـلـطـيـدـ	غـلـطـيـدـ	غـلـطـيـدـ	غـلـطـيـدـ	غـلـطـيـدـ	غـلـطـيـدـهـ
غـنـوـدـهـ	.	.	غـنـوـدـ	غـنـوـدـ	غـنـوـدـ	غـنـوـدـهـ
فـرـسـتـادـهـ	.	.	فـرـسـتـادـ	فـرـسـتـادـ	فـرـسـتـادـ	فـرـسـتـادـهـ
فـرـوـخـانـ	فـرـوـخـتـ	فـرـوـشـ	فـرـوـخـتـ	فـرـوـخـتـ	فـرـوـخـتـ	فـرـوـخـتـهـ
فـرـيـفـتـ	فـرـيـفـتـ	فـرـيـبـ	فـرـيـبـ	فـرـيـبـ	فـرـيـبـ	فـرـيـفـتـهـ
كـاشـقـنـ	كـاشـتـ	كـاردـ	بـكارـ	وـكارـ	كـاشـتـهـ	كـاشـتـهـهـ

۱۰ غـشـ گـرـدـنـ ۲ آـدـامـ گـرـدـنـ —

(۶۹)

مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول	مفعول
کشیده	کشیده	کشیده	کشیده	کشیده	کشیده	کشیده
کنده	کنده	کنده	کنده	کنده	کنده	کنده
کوفته	کوفته	کوب و کوب	کوب	کوفت	کوفت	کوفت
گداخته	گداخته	گداز بگداز	گداز	گداخت	گداخت	گداخت
گرایید	گرایید	گرایش	گرایش	گرایید	گرایید	گرایید
گریخته	گریخته	گریز	گریز	گریخت	گریخت	گریخت
گفتار	گفتار	بکوی	بکوی	گفت	گفت	گفت
لاف	لاف	لاف	لاف	لافید	لافید	لافید
لرزنده	لرزنده	لرزش	لرزش	لرزید	لرزید	لرزید
مالیده	مالیده	مال	مال	مالید	مالید	مالید

(۶۱) ذفت کردن —

(۷۰)

مکیده	مکنده	حاصل	مصدر	مکد	مکید	مکیدن
نازیده	نازnde	نازش	بناز	فازد	نازید	نازیدن
نشسته	نشیننده	نشست	بنشین	نشیبد	نشست	نشستن
نکو	نکو	نکوهش	.	نکوهد	نکوهید	نکوهید
هنده	هنده
نکاشته	نکارنده	نکارش	بنکار	نکارد	نکاشت	نکاشتن
نموده	ناینده	غايش	بنای	غايد	غود	غودن
ورزیده	ورزنده	ورزش	بورز	ورزد	ورزید	ورزیدن
وزیده	وزنده	وزش	بوز	وزد	وزید	وزیدن
هراسیده	هراسیده	هراس	براس	هراسد	هراسید	هراسیدن
هشتته	.	.	بهل	هله	هشت	هشتمن
يافته	يابنده	يافتگي	بياب	يابد	يافت	يافتمن

۱ بـدـکـفـتـن ۲ اـخـتـيـارـکـرـدـن ۳ کـذـاشـقـن

(۷۱)

آکاهی باید دانست که در صیغه‌های جدول فوق بعضی
 صیغها میباشند که در محاوره‌های زبان چندان مستعمل
 نمیگردند - چون خلنده - و چکنده - و امثال اینها -
 و در نجا بقرار قیاس ساخته شده -
 و نیز مصادر فارسی بردو نوع است منصرف -
 و مقتضب - منصرف چون (کفتن) که عامی صیغ ازان
 مشتق میگردد و ساخته میشود - و مقتضب چون
 (آختن) که مضارع و اسم فاعل وغیره صیغها ازان
 ساخته نمیشود

فصل سوم در حرف

حروف بردو قسم است تهی - معنوی - بیان
 حروف تهی که جمهه ترکیب کلات بکار میرودد آغاز
 رساله کرده شد - و بیان خواص و علامات حروف
 معنوی را انشاء الله در دوره دوم بتفصیل خواهم
 نوشت - اکنون برخی از ادوات و علامات حروف
 را برسم اجمال مینکاریم

(۷۲)

حروف اضافه

حروف اضافت که آن را حرف جاره نیز میکویند
 عبارت از کلاتی هستند که دو کلمه را با یکدیگر نسبت
 دهند - و متعدد کردانند -

از بدان پر هیز - - بانیکان در آمیز

و حروف اضافه از سفارت است -

(از) از خانه بادرسه آمدم

(ب) بقواعد زبان خود میکوشم -

(برای) برای فائده خود درس میخوانم

(با) اسلم با محمد اکرم جنگید -

(تا) از خانه تامدرسه آمدم -

(در) در تحصیل کمال باید کوشید

(اندر) معنی درس را اندر دل بنکار

(بر) کتاب را بر سر میز بگذار

(رابعه برای) دامن خود بر کنم هدیه اصحاب را

(به) بهر تحصیل علم خندان باش

(پ) امشب پی تعجب کذشت -

(۷۳)

از برای - از بهر - بجز - و مانند آنها از حروف
اضافه می‌کند -

حروف عطف

حروف عطف کلماتی هستند که دو جمله یاد و عبارت را
بیکدیگر ربط دهنند - چون علم و هنر بیاموز -
و حروف عطف ازین قرار اند -
و - نه - پس - سپس - تا - یا - خواه - بل -
بلکه - اما - همکر - چون - دکر - هم - نیز -
ولیک - ولیکن - ولی -

ترن ۳۱

در عبارت ذیل حروف اضافه را معین کنید -
از هم خوب دوبار لذت میری - یکی در وقت بجا آوردن
و دیگر در زمانیکه جزای آن بتوبرسد - اگر خواهی همه کس
دوست تو باشد کینه مردم را در دل مگیر - با بدان نشتن بدرآ
بتر کند و نیک را بد - مردم بغل را به هیچ مشمار - اگر
خواهی که بردل توجراحتی نرسد که به هیچ مردم به نشود -
بانادان مناظره مکن - از برای مال دنیا آبروی خود مسخر -
چیزی را که بر خود نپسندی بدیگران می‌سند -

(۷۴)

حروف استفهام

در موقع سوال استعمال میشود - مشهور ترین

آن اینست

(کد) - کدر پیکرن روان آفرید * کبخشید عقل و کجان آفرید

(چه) - ایکان در چشم شور است جات * بوچه دانی قیمت آنچیات

(هیچ) - ایک هر کز فرامشت نکنم * هیچت از بنده باد می آید

(کدام) - کدام باد بهاری و زید در آفاق

که باز در عقبش نکهت خزانی نیست

(چون) - شمشیر نیک زاهن بد چون کند کسی

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس

(چند) - چند کتاب داری -

(کو) - مستند ذرات جهان هشیار کو هشیار کو

در خواب غفلت ای همه بیدار کو بیدار کو

(کجا) - جوانی کجایی که بادت بخیر

(کی) - از خانه کی آمدی -

حروف نسبت

(ی) کابی - هندی -

(بن) - سیمین - پشمین -- رنگین -

(۷۵)

-
- (ینه) - دوشینه - پشمینه - دیرینه -
 (کان) - دهکان - رایکان - بازار کان -
 (هه) - دوماهه - یکدهه - یکشته -
 (آه) - مستانه - دوستانه - شاعرانه -
 (وند) - آوند پولاد وند -
 (ویه) - شیرویه - سیبویه --

حروف تشبیه

- که آفاده معنی مانندیت میکند ازینقرار است
- (چون) - میان دو کس جنگ چون آتش است
 سخن چین بد بخت هیزم کشن است
- (چو) - چو خامه بر خط فرمان او بنه سر را
 (همچون یا همچو) - همچو بویچیده در مشک ختن
 پند مراد
- (سان) - برجیس سان - فلک سان -
 (وار) - پریوار - خواجه وار -
 (آسا) - ماه آسا - شیر آسا -
 (مانا) - خورشید مانا --

(۷۶)

(مانند) - فلک مانند -

(گون) - سیا بگون - نیلکون -

(وش) - مهوش -

(فش) - حورفشن -

(ویس) - حورویس -

(فام) - مشکفام -

حروف شرط

متعلق بجمله دیگر میباشد که آنرا جزا کویند
ازینقرار است -

اکر) اکر رسم از دست این تیرزن؟ من و کنج و پرانه پیرزن
گر) گر بسخن کار میسر شدی؟ کار نظامی برشدی
چون و چو) چو با سفله کوئی بلطف و خونی

فزون کرد دش کبرو کردن کشی

(ار) - مخفف اکرست -

ع قاضی ارباما نشیند برفشاند دست را
(اکرجه). اکرجه پیش خردمند خامشی ادبست
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوئی

(۷۷)

(هر جند) هر چند که خون شد ز طبیدن نفس ما

سیادنیا و بخت بـکلبن نفس ما

(اکر جند) مهیا سـکن روزی مارو مور

اکر چند بـید است و با بـند وزور

(نا) نـا مرد سخن نـکفته باشد

عـب و هـرش نـهـفـتـه باشد

حروف لیاقت

(وار) — شاهوار — بـندـهـوار

(انه) — خرد مندانه — عـاقـلـانـه —

(ی) در آخر مصدر — خوردنی کـشـتـی

آـکـاهـی — لـفـظـ وـارـ در حـرـوفـ لـیـاقتـ وـتـشـیـهـ

مشـتـرـکـ است —

حروف استثناء

آنـستـ کـهـ اـزـ روـیـ نـفـیـ یـاـ اـبـاتـ یـكـ چـیـزـ رـاـ اـزـ چـیـزـهـایـ

دـکـرـ بـدرـ کـنـدـ — وـ آـنـ اـینـستـ

(۷۸)

(الا) هر غنچه بشگفت الا دل من

ای وا دل من ای وا دل من

(مک) دائم شراب نخوت و پیانه غرور

این جمله را ز جای ر باید مکر مرا

(جز) که بچشم ان دل مبین جز دوست

هر چه بینی بدان که مظہر اوست

(غیر) — نیست درین دیر حوادث پذیر

غیر خمی که بود کوشہ گیر

(سوا) مصرع سوای ناله جان سوز در نهادم نیست

(ورا) و رای کرم در جهان کار نیست

تهرن ۴۲

حروف تشبیه و شرط را از یکدیگر جدا کنید —

دشمن چون از همه حیله ادار ماند سلسله دوستی بجنband.

سرماز بدست دشمن بکوب که اکرد دشمن غالب آمد مار کشتنی

و گرن از دشمن برستی .

بروز معرکه این مشو ز خصم ضعیف

که مغز شیر برآرد چودل ز جان برداشت

چون نداری کمال فضل آن به که زبان دردهان نکهداری

با سخن آرای چو سدم ب هوش یابن شین همچو بهائیم خوش

(۷۹)

(بدون) کسی پرسش احوال مانعی نداشت

بدون کریه که آید بحال خویش مرا

حروف علت

آن حروف را کویند که معنی سبیلت مستعمل میشود --
وازین قرار اند --

(ب) -- چون تو انعدام را بقوت شکست
بنعمت باید در فتنه بست

(از) مملکت از عدل شود پایدار
ملک تو از عدل تو گیرد فرار

(چه) -- دروغ مکو چه دروغ مرد را
باعتبار کند --

(که) -- غم دین خور که غم غم دین است --

(تا) نام نیک رفتگان ضایع مکن

تابعانه نام نیکت برقرار

زبرا که -- زبر اچه -- چرا که -- ازینکه و مائند

اینها از حروف علت اند

بازد.

کننی

داری

خوش

(۸۰)

حروف ندا

ای — یا — ایا

ایکه پنجاه رفت و در خوابی
مکر این پنجره روز در یابی

حروف حافظت

(دار) — پردهدار — سرایدار —

(بان) — با غبان — فیلبان — در بان -

(وان) ۱ کاروان — ساروان —

(بد) (۱) — که بد — سپه بد —

حروف فاعلیت

(ار) — کرفتار — پرستار —

(کار) — آمر زکار — ستمکار — آموزکار —

(کر) آهنگر — زرگر — دادگر —

(ان) -- افтан — خیزان —

(نده) -- جوبنده — یابنده —

(۱) که بد بالضم حخفف کوه بد یعنی باشندگویه —

(۸۱)

حروف علامت زمان

(ان) — بهاران — رکریزان —

(کاه) — شبانکاه — شامکاه

(کاهان) صبحکاهان — شامکاهان —

حروف علامت مکان

(کاه) کمینکاه — جایکاه — رزمکاه —

(ستان) — افغانستان — کلستان —

(کده) — میکده — صورتکده — دهکده

(بار) — رودبار — زنگبار —

(دان) — جامه‌دان — سرمهدان —

(لاخ) سنکلاخ — دیولاخ —

(زار) — کازار — لاله‌زار —

(سار) — شاخصار — کوهسار —

(۸۲)

آکاهی - سه حرف آخر افاده معنی کثرت نیز می دند

سروف ایجاد

بلی - آری - هان - نعم - ازین یک مصروع
هر چار مثال ظاهر میگردد -

بلی کفت هان کفت آری نعم

نمرین ۳۲

ادوات و علامات حروف را ازایات ذیل معلوم کنید
 صدف (وار) گوهرشنا سان راز دهن (جز) بولو نگردند باز
 فلم (سان) سرمه بر خط تسلیم بشواز لوح خاطر نقطه هم
 رنی جنگ پیوست باشی خویش * (شانکه) چورقنش تهید است پیش
 (چو) بر سر نشت از بزرگ غبار دگر چشم عیش از جوان مدار
 حوانا ره طاعت ارسوز کیز * (که) فردا نیابد حوانی زیر
 (چه) کوشش کند پیر خر زیر بار * بومیرو که برباد پائی سوار
 (که) کفت بجیعون دراندازن * (چو) افزاده دست و پائی بزن
 حفلت بدادی زدت آب پاک * (چ) چاره کنون (جز) پیمه بخاک
 اس از (چون) نود شمن ندارد غمی * (که) با خویشن بر نیائی همی
 رکن) مرد هم کین زبان داشتی * بفر یادو زاری فغان داشتی

(۸۳)

حروف فی

(ه) - نکند جو رپیشه سلطانی

که نیاید ز کرک چو پانی

(نا) - نا کرده کناء در جهان بکست بکو
آذکس که کنه نکرد چون زیست بکو

(ف) - فی ذ طالع یاری فی جرأة فی جذبه

(ب) - بودر ویش پی برک دیدم در خت

آکاهی - حرف نون که علامت فی است اکر مقصود فی
فعل باشد متصل نوشته شود - چون نمیخواند - نمیروند
واکر مقصود عطف و ربط باشد منفصل نوشته شود
نمدرس میخواند - نمشق میکند

حروف صاحیت

(اور) - پیام آور - نام آور -

(خدا) - ده خدا - خانه خدا - (۱) ناخد -

(مند) - دولتمند - خردمند - هوشمند -

(۱) در اصل نای خد ابوده بمعنی صاحب کشق -

(۸۴)

(کار) — خدمتکار — گنهرکار —
 (ور) هزور — دانشور — تاجور —

حروف اتصاف

که افاده معنی پرمیدهد —

(کین) — سهمگین — غمگین —
 (آگین) — شرم‌آگین — رزم آگین —
 (ناک) — دردناک — غمناک —

حروف تحسین

(خمی) — خمی کار و کردار و کفت و کنش
 (زهی) — زهی دانش و داد و دین و دهش

ترن ۳۴

حکایت ذیل را به نثر بنویسید —
 زبان گرد شخصی بعیت دراز بد و کفت دانده سرفراز
 کیا د کان پیش من بد مکن سرابد کن در حق خود مکن
 کرفته زنگین او کم نمود نخواهد بجا ه نیاندر فزود

(۸۵)

(زه) - قضا کفت کیرو قدر کفت ده

ملک کفت احسن فلک کفت زه

(بنام ایزد) - بنام ایزد چه نیکو کشور است این

(آفرین) آفرین برشست و بر بازو یتو

(مرحبا) - مر حبای پیک فرخ فال من

مر حبای مایه اقبال من

(خه خه) بیخ ای بخت خه خه ای دلدار

هم وفادار و هم جفا بردار

(بنج بنج) مثالش کذشت -

(واه واه)

حروف تعجب

(وه) - وہ که کر مرده باز کردیدی

در میان قبیله و پیوند

(خوش) - خوش آنکه بادانش وداد رفت

(خنک) - خنک آنکه ماتوشه وزاد رفت

(۸۶)

حروف ندبه

- که در وقت اندوه و حسرت مستعمل کردد —
 (آه) — آه که ایام جوانی نماند
 لذت عمر انجه که دانی نماند
 (آوخ) — دست تلافی بدامن مافات
 میز نم آوخ که عمر بای بسرشد
 (افسوس) — افسوس بین عمر کرانماه که بگذشت
 مااز سر تقصیر و خطأ در نگذ شیم
 (دریغ) — دریغ قافله عمر آنچنان رفتند
 که کرد شان بهوای دیار ما نرسید
 (وای) — هر که رادردی رسدن اجاز کوید وای وای
 (دردا) دردا و دریغا که دریندت عمر
 از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

ترین ۳۵

متصد حکایت را بعارت نثر بنویسید —
 یخوب کردار و خوش خدمت بود کبد سیر تان را نکو کوی بود
 بخوابش کسی دید چون در گذشت کباری حکایت کن از سر گذشت
 دهانی بخنده چو کل باز کرد چو بلبل بصوت خوش آواز کرد
 فک فتند بامن بسختی بسی کمن سخت نکر و قمی بر کسی

(۸۷)

حروف تأبیه

(هان) - پیران سخن بخجر به کویند کفتمت

هان ای پسر که پیشوی پند کوش کن

(هین) - هین توکل کن ملر زان پاودست

رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست

(هلا) - هلازو د بشتاب کامد سپاه

ز ایران و برمما کرفتند راه

(الا) - الا ایکه عمرت بمناد رفت

تو خوش خفته بودی که بمناد رفت

(زنهار) - زینهار ارقرين بد زنهار

وقنا ربنا عذاب النار

(ها) - خونی که برک دارم غیر از تو نه پندارم

کر س نکند باورها این رکواين نشتر

(۸۸)

خاتمه در تجزیه

از آموختن علم و ادب نشک مدارید

(از) — حرف اضافه که آموختن را به نشک
مدارید نسبت هیدهاد

(آموختن) — مصدر اصلی — و مفعول
از برای نشک مدارید

(علم) — اسم عام مفرد — مضارف الیه آموختن —

(و) — حرف ربط میان علم و ادب —

(ادب) — اسم عام مفرد و مضارف الیه —

(نشک مدارید) — جمع حاضر فعل نهی متعددی

(بد) — ضمیر متصل فاعلی —

هیچ بزرگتر از علم مدانید

(هیچ) — از مهمات و مفعول از برای مدانید

(بزرگتر) — صفت تفضیلی

(از) — حرف اضافه —

(علم) — اسم عام مفرد —

(۸۹)

— جمع حاضر فعل نهی متعددی (مدانید)

— ضمیر متصاله فاعلی (ید)

عمر را بیهوده مکذارید

— اسم عام و مفعول از برای مدانید (عمر)

— علامت مفعول (را) —

— قيد و صفت (بیهوده)

— جمع حاضر فعل نهی متعددی (مکذارید)

— ضمیر متصاله فاعل (ید) —

(ترین ۳۶)

عبارات ذیل را تجزیه کنید —

خدای را بشناس و حق او را نگاهدار — رضای حق را

جویاباش — پندکوی را دوست دار — و مزاج کوی را دشن

شمار — از رفیق بدپرهیز — صحبت دانایان و حکیمان را غنیمت

دان — دل بعمارت دینامنندید — و در آبادی آخرت کوشید

از هند پیوسته نیازمند باشد —

(۹۰)

باب دوم

دربیان نحو

نحو علمیدست که کیفیت ترکیب کلمات سه کانه است —
ل — حرف — ازان معلوم میشود غرض ازان دانستن
کیب و موضوع آن کامه و کلام است —

مرکب

مرکب بردو نوع است مرکب تام — مرکب ناقص —
کب تام آنست که مخاطب فائدہ طلب یا خبر چیزی
آن یابد — چون اسلم نوشت —

مرکب ناقص آنست که مفید معنی تام نباشد چون
خت سرو — انار شیرین و آن بچهار نوع است —
کب اضافی مرکب توصیفی — مرکب تعدادی مرکب
نزاجی —

(فصل اول مرکبات ناقص)

(مرکب اضافی)

عبارت از ترکیب دو اسم است که یکی را بسوی

(۹۱)

دیکر مضاف یعنی (نسبت) کنند اسم اول را مضاف
و ثانی را مضاف الیه کویند و آخر اسم مضاف را کسره
دهند چون کتاب حسین —

کاهی مضاف الیه بـ مضاف مقدم شود — و آزره
اضافه مقاوب کویند — ده خدا — کلاه کوشہ —
جهان پهلوان —

در جاییکه مضاف و مضاف الیه در حکم یک کله
شده باشد کسره اضافه را حذف کنند و دو کله را متصل
نویسند — و در نصیرت آزرا اضافه موصول نامند —
صاحبدل — سر رشته — سر چشمہ — آبرو —
در جاییکه مضاف بالف یا او و مختوم شده باشد در
اضافه بعد از آن (ی) زیاده کنند هوای بهار —
نوای بابل — موی سر — جوی باغ —
هر کاه ضمیر متصل مضاف الیه واقع شود کسره
را حذف کنند — اسپم — دستش — پایت —

(۹۲)

مرکب توصیفی

آنست که از صفت و موصوف ترکیب یافته باشد -
 و چگونگی موصوف را بواسطه صفت ظاهر کند -
 مرد دانا - کتاب بزرگ - هر کاه صفت بعد از موصوف
 واقع شود - آخر موصوف را کسره دهند و آنرا صفت
 مستوی نامند - مردمیک - خدای بزرگ - هر کاه
 بر عکس این باشد کسره را حذف کنند و آنرا صفت
 مقلوب کویند چون یک مرد - بزرگ خدا -

ترین ۳۷

اقام اضافه را از هم جدا کرد -
 صاحبدل - سر گروه - جهان پیلوان - کد خدا -
 خدای جهان - خدابنده - سر رشته دار - مدرسه کابل -
 بر ک پید -
 کنادر - سیلاپ - سر چشم - سر حلقه - ملک ما - شهر شما -
 مالک رقاب - روی دل - پای عجز - دست نیاز کتاب من - دستت
 سروش مینای شربت - چای خوا - کاسه چین -

(۹۳)

صنعت باموصوف خود در افراد و جم مطابقه
 نمیکند بلکه همیشه مفرد می آید — پدر خوب —
 پدران خوب — پادشاه بزرگ — پادشاهان بزرگ
 و هر کاه اسم موصوف بالف یا و او مختوم باشد آخر آن
 هم (ی) می آورند — بوی خوش — طلای ناب —
 وا کرد اخرا اسم (ه) باشد — در صورت اضافت
 و صفت همزه می آورند چون خوشة انکور —
 و بنده نیک —

ترین ۲۸

مضاف و مضاد الیه را از هم جدا کنید —
 شهر کابل — درخت سرو — برک کل — ماه محرم — کتاب کاستان
 صندوق میله — خنده کل — زنگ مدرسه — درس فارسی —
 حهان پادشاه پادشاه افغانستان — دهدخدا — سیلاپ — آب دریا
 سرانجام — انگشت طلا —

ترین — ۲۹

جای نقطه ها مضاف الیه مناسب بگذارد —
 صدای ... برادر ... خانه ... فصل ... مدرسه ...
 رخت ... کتاب ... پدر ... برک ... قلم ... علم ...

(۹۴)

آکاهی - باید دانست که ترکیب توصیفی با صورت
 مانند ترکیب اضافی ذکر شود - اما در معنی مختلف
 باشند - چه مقصود از صفت همان ام است که
 عبارت از موصوف باشد - و مقصود از مضارف الیه
 مضارف نیست مثلاً وقتی بگوییم مردانا - در نجاظه
 است که مراد از داتا همان مرد است و اگر بگوییم
 آب حوض معاوم میشود که حوض غیر از آب است
 مرکب تعدادی

آنست که از عدد و معدود ترکیب یافته باشد و نهاره
 را بیان نماید - ده اسپ - پنج مرد - جزو اول را
 عدد و نانی را معدود کویند - اقسام اعداد در ذیل
 بحث - صرف سفته شد -

نمرین ۴

بجای نقطه ها صفت مناسب بگذارد
 برادر... کتاب... شاکرده... رفیق... اطاق... درخت ...
 شاه... اسپ... پدر... دیوار... آش... آسمان... آفتاب
 ... کلاه... خانه ...

(۹۵)

معدود اعداد اصلیه بعد از عدد در آید و همیش
مفرد باشد پنج هفته - ده روز
هر کاه بمعدود یا نکره وصل شود - عدد را به
ازان بیاورند - چون سالی می - روزی دو -
و کاهی بجهة ضرورت شعری بدون یا نکره ن -
معدود قبل از عدد در آید فردوسی کوید
بسی رنج ردم درین سال می عجم زنده کردم باین پارس
کاهو معدود اعداد ادر شعر قرینه حذف کفتند
سعدی میسر اید
ایکه پنجاه رفت و در خوابی مکر این پنج روز در باز

پنجم ۴۱

در کلات ذیل برکیب اضافی و توصیق را امتیاز کشید - م -
عاقل - حسن خدمت - هوای تابستان - درخت انار ر -
خوب - انکور نرش - میوه شیرین - جلد کتاب راه راست -
درس سودمند - مضمون تاریخ - وقت مدر - دوای مفید -
ناصح - آفتاب درختان - روزن اطاق - خانه آملم - آسمان کبه

(۹۶)

(مرکب امتزاجی)

مرکب امتزاجی آنست که دو کلمه با نظریق با هم
ز کیب یافته باشند که در بدو نظر یک کلمه معلوم شود
چون شمشیر - بغداد - اکبر آباد شاهجهان - و مانند اینها -
چون اقسام این تراکیب بسیار است انشاء الله
در حصه دوم این مختصر بالتفصیل کفته خواهد شد -

(فصل دوم مرکب قام)

که از ا جمله یا مرکب مفید کویند - عبارت
از آن تراکیب است که مخاطب را فائدہ نام دهد - و اجزای
اصلی آن سه است - مسند - مستند الیه - اسناد -

ترین ۴۲

در ایات و کلمات ذیل عدد و معدود را مشناسید ده درویش
ز کلامی بخسپد و دو بادشاه در اقلیمی نکنجد
اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند
ز کریم ناپسند آید ز سلطان ز اقلیمی با قلیمی رسانند
روده نهان یک نان هی بزرگ دد نعمت روی زمین پر زکنند دیده شنک

کرامه از بزرگان

(۹۷)

مسند

عبارت از صفت یا عملی است که مسند ایه داده شود
با صحاب یا سلب —

حسین استاده است یوسف مشق نمی‌کند
مسند کاهی اسم است چون دانش کنجدیدت و کاهی
صفت ابن مرد عالم است و کاهی کنایات را هر است
این است

مسند ایه

مسند ایه یا (فاعل) عبارت از شخص با جزیست
که با عملی را نسبت دهند یا ازان سلب نمایند — چون
محمد ساعی است درین عبارت محمد مسند ایه است زیرا که
با وصفت سعی را نسبت میدهیم — و اسلم غیر ود —
اسلم مسند ایه است زیرا که عمل رفتن را از وی
سلب می‌کنیم —

مسند ایه کاهی اسم باشد — خدا داناست کاهی
کنایات — اورفت کاهی مصدر — دروغ کفتن
بزرگترین عیب است —

(۹۸)

اسناد

عبارت از علاقه ایست که در میان مسند و همسندالیه
 نسبت میدهد - چون اسلم مینویسد درین جمله اسلم
 مسند الیه یا (فاعل) مینویسد - مسندالیا (فعل)
 و علاقه نوشتن که باسلم قایم است آنرا اسناد کویند
 آکاهی از اقسام سه کانه کلام ظهرست که اسم مسند -
 و همسند الیه شده میتواند و فعل همیشه مسند میباشد
 نه مسند الیه - و حرف نه مسند میباشد نه مسند الیه
 - پس کلام یا ز دو اسم مرکب میباشد که آنرا جمله
 اسمیه کویند و یا زیک اسم و بک فعل که آنرا جمله
 فعلیه نامند -

شیرین ۴۳

در عبارت ذیل مسندرا تجزیه کنید بدین طریق
 آسمان مسند الیه است زیرا با وصفت صاف را نسبت میدهدند.
 آسان صاف است - خدا عادل است - بادهار میوزد -
 اطفال درس میخوانند - بادشاه ما پدر مهربان است پرنده ها
 میپرند حوانی نایم است - نسب عالی پریشانی نیکند -
 اطفال کوچک فریاد میکنند - انار شیرین تراست کتاب شما
 بسیار خوب است - گفتن بسیار ناپسندیده است -

(۹۹)

جمله اسمیه

عبارت ازان جمله است که از دو اسم ترکیب یافته
 باشد — درین صورت مسندرایه را مبتدا — و مسندر را
 خبر کویند — و آن حرف که بنسبت حکم یه دلالت
 کند آزارابطه نامند — و رابطه ازین قرار است

رابطه ایجابی رابطه سلبی

فرد	جمع	فرد	جمع
غایب	اوست	ایشاند	غایب
متکلم	من	مائیم	متکلم
مخاطب	توئی	شما	مخاطب

تیرن ۴

در عبارات ذیل مسندر را معین کنید --
 شهر کابل پانخت مملکت است - هوا تاریخ است خدای بزرگ
 بزر چیزدان است - طلا از فلزات است برادر من در مدرسه آمد -
 در شی این کل قرمز است معلم از تو خوبتر میداند شما از چند
 سال است درس میخوانید اطفال کار میکنند - ستم پایدار است
 سقف اطاق کوتاه است - این خانه خیلی خوب است -

(۱۰۰)

حرف را بطيه ا کثرا در نثر بعد از مبتدا و خبر واقع
ميشود — چون حسن شکيپاست و بنظم در ميان
مبتدا و خبر نيز می آيد —

که گرم است پيوسته بازار علم

کاهی کلمه رابطيه مقدر ميشاد چنانچه گوئی کل
خندانست و بلبل کريان — و کاهی از جمله اول مقدر
ميشاد چون کل خندان و بلبل گريان است —
مطابقت وحدت و جمعيت مبتدا و خبر واجبست —
چون رشيد عالم است بسran عالم آند — اما در غير ذي
روح خبر را هميشه مفرد می آورند چون کلمها شکفته
است — سبزها دمیده —

تيرين ٤٥

در عبارت ذيل اجزا سه کاهه را تجزيه کنيد —
بدینظر يق (در يام سند الیه . و سيمع مسند . است را بطيه)
در ياوسيع است مردمان افغان شجاعه ند بهار امسال خوب است آسود کي
در کم آزاری است — دانش کلييد گنجها است — بی هنر ان را
اعتباری نیست — رستكاری در راستی است عقل و علم جان وستند —

(۱۰۱)

ترکیب

علم سرمایه ایست نیکو

علم — اسم عام مفرد و مبتدا

سرمایه — موصوف و خبر

ایست — حرف رابطه

نیکو — صفت خبر

صفت با موصوف یکجا کشته خبر کردید —

و مبتدا با خبر خود جمله اسمیه شد —

جمله فعلیه

جمله فعلیه آنست که کلام از فعل و فاعل ترکیب

یافته باشد — چون حسین آمد —

نمرین ۴۶

این چند جمله را ترکیب کنید —

خداوند چه چیز بواناست — کارها چه اندیشه هاست مردم

و یعلم در شمار مرد کانند — خاین همیشه خائف است این کتاب

از من است — اطاق شما کجاست —

(۱۰۲)

وفاعل را درنثر همواره مقدم میارند ودر نظم

موخر نیز می آید —

چنانچه درین مصرع

بیامد زدکان سوی خانه صرد

چون فاعل ذی روح باشد فعل با آن در افراد

وجمع مطابقه میکند — رشیدرفت — یوسف و یعقوب

آمدند — در جاییکه فاعل جمع باشد مطابقه و عدم

مطابقه هر دو جائز است — امروز دو طالب در مدرسه

وارد شد — یا (وارد شدند)

کاهی فاعل مقدر میباشد و فعل ان ملفوظ چون هر کاه

پرسند در جماعت علیه که خوب میخواند — کفته

میشود علی محمد — و کاهی برعکس این یعنی فاعل

مقدار میباشد مثلاً اکبر پسریده شود حسن از مدرسه

آمد — کوئیم آمد — جای اصلی مفعول اکثرها در میان

فعل و فاعل میباشد چون افضل کتاب را خواند —

و کاهی قبل از فعل و فاعل می آید — چون

بشما میکویم — از شما شنیدم —

(۱۰۳)

دانستی است که حرف (را) علامت مفعول است —
و بسا باشد که ملفوظ نشود و مخدوف باشد — چنانچه
کویند افضل کتاب خواند —

ترکیب

نعمت خدارا بزرگ شمار
نعمت — اسم عام مفرد — و مفعول ب فعل شمار
خدا — اسم خاص و مضاداً اليه نعمت
را — علامت مفعول به --
بزرگ — صفت مطلق —

شمار فعل متعدد معهد مخاطب و مسند که در آن
ضمیر فاعل یا (مسند اليه) مستترست — فعل با فاعل
ومفعول خود جمله فعلیه کردیده —

تیرن ۴۷

مقصد ایات را بعهارت نوشته شد —
شنیدم بکسری کسی مژده برد که خرم نشین کت فلان خصم مرد
چنین گفت آن شاه فرخنده نجت که ما نیز باید به بندم رخت
مرا چون همین راه باشد به پیش نخندم بگس بلکه کریم بخویش
چو بنیاد ایجاد مابرق است بزرگ کسی شاد مانی خواست
بلی هر که افتاد روشن روان نمکر دد بزرگ کسی شاد من

(۱۰۴)

آکاهی باید دانست که ضمیر در صیغه واحد غایب
 هر فعل و در صیغه واحد حاضر امر - و نهی مستتر
 یعنی بشیده میباشد و در دیگر صیغهای بارز چنانچه
 در این بحث صرف اشاره با آن کردند -

حال و ذوالحال

حال عبارت از اسمی است که هیئت فاعل یا مفعول را
 بیان کند و اسمی را که حال مبین هیئتش میکردد -
 ذوالحال کویند -

ترکیب

آفتاب را تابان دیدم

آفتاب - ام خاص مفرد - و مفعول ذوالحال
 را - علامت مفعول
 تابان - حال -

دیدم - فعل متعددی مفرد متکلم ماضی با فاعل -
 فعل با فاعل و متعلقات آن جمله فعلیه حالیه کردیده

(۱۰۵)

تَمِيز

تَمِيز اسْمِي را کویَّنَد که بَعْد از اسْمِي یا جمله مُبْهَم جهَّة
رفع نَوْدَن ابْهَام آن اسْمِي یا جمله مذَكُور كردد - چون
محمد حسن صد جلد کتاب دارد -

تَمِيز کاهی رفع ابْهَام را از مفرد مینهاید -
چون دو طالب وارد مدرسه شد - و کاهی از نسبت
جمله چون محمد حسن خوب است از روی دانش -

رَكِيب

وقت مدرسه شش ساعت است

وقت - مبتدا

مدرسه - امم مفرد و مضاد إليه

ترن ۴۸

حال و ذوالحال رامعین کید -

حسين اشارا بطرز دلپسند و سلبقة از جند تحریر داشت - يکان
يکان برف از هوا باريدن گرفت -

اسلم شری رظریفانه نکاشت - و سخن ندانده گفت - اعلیحضرت
شکار کنان از دره نور بکمال سعادت رسید یوسف گربان گریان
در زد مدرس می آمد -

(۱۰۶)

شش — اعداد اصلی و اسم مبهم

ساعت — اسم تمیز

است — حرف رابطه —

مُمیز با تَمیز یکجا کشته خبر مبتدا کردید — و مبتدا با خبر

خود جمله اسمیه شد —

افعال ناقصه

افعال ناقصه آرا کویند که موضوع است از برای

ثابت کردنیدن فاعل بصفتی که غیر وصف معنی

مصدری آن باشد — درین صورت جزء اول را مبتدا

و نافی را خبر کویند — و فعل ناقص بالاسم و خبر خود

حمله اسمیه میشود — و مشهور ترین آن این افعال

است استن — بودن — شدن — کردیدن — کشتن

ترکیب

عبدالعزیز مدرس شد

عبدالعزیز — اسم خاص مفرد — و مبتدا

مدرس — اسم عام مفرد — و خبر

(۱۰۷)

شد. فعل ناقص که فاعل را بصفت (مدرسی) که غیر
معنی مصدریست ثابت کردانیده
فعل ناقص (شد) با اسم و خبر خود پیوسته جمله اینمیه کردید.

اتحاد جمله ها

جمله تمام کاهی خود بخود دارای معنی تمام باشد چون
علم از هر دین پروردن است —
و کاهی با جمله دیگر پیوند دارد — چون (پرهیز از نادانی)
که خود را دانان شمرد —
و چون در و سط عبارت جمله دیگر واقع شود
آزرا جمله معتبرضه نامند — چون درین عبارت اکثر
خواهی که بدلت جراحت نرسد — (که بهبیج
مردم به نشود) بآنادان بجادله مکن —

خبریه و انشائیه

جمله خبریه که مقصد در خبر رسائیدن است —
آزرا کویند که احتمال صدق و کذب داشته باشد چون

(۱۰۸)

محمد یوسف بمدرسه آمد -- و عبد الصمد انشانوشت --
 و جمله انشائیه که مدعای حکم کردن کاری یا خواهش
 چیزی باشد آنست که احتمال صدق و کذب
 نداشته باشد -- و آن در چند مقام استعمال شود --

- (۱) امر -- علم بیاموز
- (۲) نهی -- با مردم فتنه انگیز منشین --
- (۳) استفهام -- از دانش چه بہتر --
- (۴) تمنا -- کاش جوانی می آمد --
- (۵) انبساط و تعجب -- هنر عجیب دولت است --

ترکیب خبریه

بی آزار از کزند مردمان بیاساید
 بی آزار -- صفت مرکب وفاعل بیاساید --
 از -- حرف اضافه که کزند را با بیاساید نسبت میدهد --
 کزند -- اسم معنی و مفعول از برای بیاساید --
 مردمان -- اسم جمع و مضافق الیه کزند --
 بیاساید -- مفرد غایب فعل مضارع و مسند --
 فعل بافاعل و مفعول خود جمله فعلیه خبریه شد --

(۱۰۹)

رکیب انشائیه

پند حکیمان را کار بندید

پند - اسم عام مفرد - و مفعول -

حکیمان - اسم عام جمع و مضاف الیه پند -

را - علامت مفعول -

کار بندید - فعل متعددی جمع مخاطب - و مسند

ید - ضمیر متصل فاعلی و مسند الیه -

فعل بافعال و متعلقات خود جمله فعلیه انشائیه کردید

جمله معلله

بيان حرف علت در ذیل بحث صرف کرده شد جمله

ماقبل حرف علت را معلول وما بعدهش را علت کویند

ترن ۴۹

جمله خبریه و انشائیه را امتیاز کنید -

هر که بایدان نشیند نیکوئی نییند - مردمان را عیب نهانی

پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد - هر که

بازر کان - تیز دخون خود میریزد رازی که همان خواهی باهیچ کس در

میان منه - کارها بصیر براید و مستعجل بسر دراید -

(۱۱۰)

ترکیب

هُنْ بِيَامُوزْ تَاخُواَرْ نَكْرَدِي

هُنْ - اسْمَ عَامَ مُفَرْدَ - وَمَفْعُولَ -

بِيَامُوزْ - فَعْلَ مُتَعَدِّي مُفَرْدَ اسْمَ حَاضِرَ -

وَضَمِيرَ (تُو) فَاعِلَ دَرَانَ مَقْدَرَ - فَعْلَ بَايَاعِلَ وَمَفْعُولَ

خُودَ جَمَلَهَ فَعْلِيهَ مَعْلَمَهَ كَرَدِيدَ .

تَـا - سَرْفَ عَلَتَ -

خَوارَ - اسْمَ عَامَ مُفَرْدَ - وَخَبَرَ مَقْدَمَ فَعْلَ نَاقِصَهَ -

نَكْرَدِي - مُفَرْدَ حَاضِرَ فَعْلَ نَاقِصَ (ى) بِجَاهِ اسْمَ

مُبْتَدَأِ موَ خَرَ -

مُبْتَدَأِ بَاخْبَرَ خُودَ پِيَوْسَهَ عَلَتَ كَرَدِيدَ - وَعَلَتَ بَايَاعِلَ

خُودَ جَمَلَهَ مَعْلَمَهَ شَدَ -

مسْتَشْنَى وَمَسْتَشْنَى مَنْهَ

مَسْتَشْنَى اسْمِيَسْتَ - كَهَ بَعْدَ ازْ حَرْفَ اسْتَشْنَى مَذَكُورَ

كَرَدَدَ - وَازْرَوْيَ نَفَى وَابْشَاتَ مَخَالِفَ اسْمَ مَاقْبِلَ

خُودَ كَهَ عَبَارَتَ ازْ مَسْتَشْنَى مَنْهَ اسْتَ باشَدَ -

(۱۱۱)

تركيب

شا کردان جماعت ششم حاضر اند الا

حبيب الرحمن

شا کردان — اسم عام جمع و مبتدأ و مستثنى منه

جماعه — اسم عام مفرد — و مضارف اليه

ششم — اعداد وصفي و مضارف اليه جماعت

حاضر — اسم وخبر —

اند — جمع غائب از حرف رابطه —

الا — حرف استثناء —

حبيب الرحمن — اسم خاص مستثنى

مبتدأ باخبر خود جمله، اسمیه استثنائیه کردیده —

منادی

منادی اسمی را کویند که بواسطه حرف ندا طلب کرده

شود — و حرف ندا چار است ای — یا — ایا — الف

در آخر اسماء —

(۱۱۲)

حروف ندا کاهی ملفوظ میباشد چون خدای او کاهی
 مقدر چون درین بیت
 سعدی تو بیز زین قفس شکنای ده
 روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر
 و کاهی منادی نیز مخدوف میباشد -
 ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
 باقی مباد هر که نخواهد بقا بتو

ترکیب

کریما بخشای برحال ما
 کریم - ام منادی و مفعول فعل میخواهم که
 مخدوف است .

الف - حرف ندا -

درین ۵۰

جلات ذیل را ترکیب کنید و اقسام از اعلوم کنید -
 دروغ مکو چه دوغ سردارا بی اعتبار کنند -
 هر چه نباید دلستگی را فشارد -
 از بد کوئی مردم بپر هیز -
 دروغ مکوی که اکر وقتی هم راست کوئی باور ندارند

(۱۱۳)

ندا مهندی یکجا شده جمله فعلیه ندائیه شد
 بخشای فعل متعددی، فرد امر حاضر - و ضمیر (تو) مقدر
 در آن فاعل .
 بر - حرف اضافه - که حال را ب فعل نسبت میدهد
 حال - اسم و مضاف -

ما - ضمیر جمع متکلم - و مضاف الیه -
 فعل بافائل و مفعول خود جواب ندا کردیده
 و جمله ندا با جواب خود جمله فعلیه ندائیه کردید

جمله قسمیه

مشتمل بر سه چیز میباشد اول کلمه قسمیه دو ه مقسم
 به یعنی آن چیز که با آن قسم میخورند - سوم جواب
 قسم - درین جمله اکثرها فعل مقدر میباشد - چون
 بسرشما که قسم میخورم مخدوف است

ترکیب

بخدا که درس میخوانم

(ب) حرف قسم و قائم مقام فعل قسم میخورم

(۱۱۴)

خدا - مفعول و مقسم به -

فعل بافعال و مفعول خود جمله قسمیه شد -
که جوابیه -

درس - ایم عام مفعول

میخوام - فعل متعددی مفرد متکلم (م) ضمیر متصل
فاعل قسم و مقسم به با جمله جوابیه خود پیوسته جمله
قسمیه کردید

جمله شرطیه

مشتمل بر دو جمله میباشد اول را شرط و ثانی را
جزاء کویند - کاهی در نظام جزاء برشرط مقدم نیز
می آید - و حرف شرط کاهی مذوف میباشد و کاهی ملفوظ

ترکیب

اگر عزت خواهی در علم بکوش

(۱۱۵)

اکر حرف شرط
 عنزت - اسم و مفعول
 خواهی - فعل متعددی مفرد حاضر مضارع

هزین ۵۱

ایات ذیل را حفظ کنید و مقصد آنرا تحریر دارید
 رفت کسری ز شهر جانب دشت
 با سوار ان به طرف میکشد
 کاشنی دید نازه و خندان
 سبز و خرم چو روشه رضوان
 پر ز نارنج و نار باغی خوش
 زیر هر برک او چراغی خوش
 کفت آب از کدام حویتش
 که بدین کونه رنگ و بیستش
 با غبانش ز دور ناظر بود
 داد پاسخ که نیک حاضر بود
 کفت عدل تو داد آب اورا
 زان نه بیند کسی خراب اورا
 کریک جمه ظلم ورزی بو
 تحقیقت جوی نیزی تو
 چه جنایت بتز خون خوردن
 وانکه از حلق هر زین خوردن

(۱۱۶)

(ی) ضمیر متصل فاعل — فعل با فاعل و مفعول خود جمله
شرطیه کردید
در — حرف اضافه
که علم را بکوشیدن نسبت میدهد
علم — اسم عام و مفعول —
بکوش — فعل متعددی مفرد امر حاضر و ضمیر (تو)
فاعل در آن مقدار —

شیرین ۵۲

قرات ذیل را زکیس کنید —
افغانستان مملکت عزیز ماست —
هوای کابل خوب است
علم یاموز که خوار نکرده —
از صحبت نااهل پرهیز کن که زهر قانی است —
تو خوب میخوانی بالسلم —
فقیر شد بسیار کتاب دارد —
مکتب خانه دوم من است —
معلم پدر روحانی است —
فیض محمد در راه سبق خوانده میرود —

(۱۱۷)

فعل بافاعل و مفعول خود جزاء شرط کردید -
 و شرط باجزاء خود پیوسته جمله فعلیه شرطیه شد
 آ کاهی - سه جمله بدون سه جمله دیگر تمام نمیشود جمله
 ندایه را جواب ندا - و جمله قسمیه را - جواب قسم
 و جمله شرطیه را جزاء شرط لازم است
 چنانچه مثال و ترکیب هر سه جمله کذارش یافت

(فصل سوم توابعات)

تتابع آرامیکویند که بذات خود فاعل و مفعول -
 یامبتدا و خبر شده نمیتوانند - و همیشه تابع کلمه ماقبل
 خود میباشد که آرامتیوع کویند - و آن بر جهار قسم
 است صفت - عطف - تا کید - بدل -

صفت و موصوف

صفت همیشه در حکم تابع موصوف میباشد چون
 مرددان - ک درین ترکیب مرد موصوف

(۱۱۸)

ومتبوع ودان ا صفت وتابع آن میباشد

معطوف و معطوف عليه

معطوف اسمی است که آزرا بالاسمیکه ماقبل آنست و آزرا

معطوف عليه گویند بواسطه یکی از حروف عطف

ربط دهنده و در حکم با معطوف عليه متعدد باشد —

ایراد حروف عاطفه در ذیل بحث حرف کرده شد

اکثرها در جملات عطفیه حرف (و) استعمال میشود

و پیشتر چون عطف مفرد بر مفرد باشد — ساکن

یعنی متصل با حرف آخر خوانده شود چون

عمر و بکروزید و خالد آمدند — و هر کاه معطوف متعدد باشد

برسر هر یک از انها حرف عطف باید آورد مثالش

از مصرع فوق ظاهر است، و حرف عطف اکثرها

در نظم مقدر نیز میباشد

ترکیب

علم و هنر بیاموزید

علم - اسم عام و معطوف عليه —

(۱۱۹)

و — حرف عطف —

هُنْر — اَسْمَ و مَعْصُوف — مَعْطُوف بِأَمْعَطْوَف عَلَيْهِ مَفْعُول

بِإِمْرَأَ مُزِيد — فَعْلٌ مُتَعَدِّدٍ جَمْعُ حَاضِرٍ (يَدُ) ضَمِير

حَتَّىَصَلَهُ فَاعْلَى فَعْلٌ بِأَفْاعِلٍ و مَفْعُولٌ خَوْدُجَمَاهُ فَعَلَيْهِ مَعْصُوفٌ وَهُنْرٌ

كَرْدَيْد —

ترین ۵۳

مدعاي ابيات را به نثر ننويسيد —

يک را پسر کم شد از را حله

شبا نکه بکرد يد در قافله

بهر خيمه پرسيد و هر سو شتافت

بتار يک آ زوشنا ئى سيافت

جو آمد بر مردم کار وان

شنيدم که ميکفت با سار بان

نداني که چون راه برم بدoust

هر انکس به پيش آمدم گفتم اوست

از ان اهل دل دد پي هر کس اند

که باشد که روزي بغازل رسند

(۱۲۰)

ما کید و مو کد

تا کید اسمیست که بجهت ثابت و حکم کردانیدن
اسم ماقبل متبع خود که آزامو کد میگویندند کور
میگردد — و غرض ازان رفع اشتباه مستمع میباشد —

ترکیب

عبدالستار خودش آمد
عبدالستار — اسم خاص و مو کد
خودش — ضمیر شخصی و تا کید —
آمد — فعل لازم مفرد غایب ماضی —
آکاهو — ناید دانست که نوعی از تا کید لفظی است
که در زبان فارسی بیشتر استعمال دارد — چون بنویس
بنویس تاشوی خوش نویس
(بدل و مبدل منه ،)

بدل اسمیست که بجهت توضیح مقصود بعد از اسمی
می آد که آنرا مبدل منه کویند — و این در جای

(۱۲۱)

مستعمل میشود که چون بدل منه مشهور نباشد
— یا مسمی با مشت زیاده بود — بدل را جبهه و اضطر
کردانیدن آن ذکر کنند —

ترکیب

حیب الرحمن برادر عنز الرحمن درس میخواند
حیب الرحمن — اسم خاص و مبدل منه ،
برادر — بدل و مضارف —
عنز الرحمن — مضارف اليه —
درس — اسم عام و مفعول —

میخواند — فعل متعددی مفرد غایب — و ضمیر
فاعل در ان مستتر فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه
کردید —

ت — ت بالآخر



This book belongs
to mir Abdul aziz
Bagh A. Bāgi

میر عبدالعزیز
باگی